

حجاب

آخه به چه دردی می خوره؟!



اسماعیل مرادی

آخه حجاب

به چه دردی

مے خوره؟!!

نوشتہای از

اسماعیل مرادی

www.Mozakhraf.ir



با عدم تشکر از کسانی که این کتاب رو می بینن؛ ولی
نمی خرن!

با عدم تشکر از اونایی که این کتاب رو می خرن؛ ولی
نمی خونن!

با عدم تشکر از کسانی که این کتاب رو می خونن؛ ولی
به بقیه معرفی نمی کنن!

و با تشکر از همه کسانی که با این کتاب رو می خرن یا
می خونن یا به بقیه معرفی می کنن...

تاریخ انقضا: ۳ ماه پس از تاریخ تولید
تاریخ تولید: نامشخص!

وقتی از چیزی خیلی تعریف می‌شنوی؛ اولین باری که باش روبه‌رو می‌شی به طور ناخودآگاه دنبال نقطه ضعف و ایراداش می‌گردی. مثلاً آگه از یه شخصیت خیلی تعریف کنی، وقتی تو یه قضیه قضاوتش می‌کنی، فوری ذهنت یادش می‌افته، این آدم که فلان جا، بهمون اشتباه رو انجام داد...

وقتی از چیزی خیلی بد می‌شنوی؛ اولین باری که باش روبه‌رو می‌شی، به طور غیرارادی دنبال نقاط مثبت و قوت‌هاش می‌گردی. مثلاً این که آدم تو اروپا تقریباً زود و راحت به اسلام ایمان می‌آرن، به خاطر اینه که همیشه از اسلام چیزای بد شنیدن؛ به محض این که مثلاً با قرآن آشنا می‌شه، می‌گه این که کلی چیز مثبت توش داره...

حالا از شما دعوت می‌کنم کتاب من رو که یه نوشته‌ی پر از غلط و اشتباه و سرشار از مطالب سطحی و بی‌مایه و کم‌عمق و در یک کلام مزخرفه رو بخونید!!

فهرست

- اول: پیش پیش..... ۱۱
- اول-۱: شروع ۲
- اون روز لعنتی..... ۳
- پیشنهاد کار درباره‌ی حجاب ۵
- فکر روی ایده‌های به‌تر ۸
- چند تا چیز کلی که باید بگم ۸
- اول-۲: تبلیغ دین تو ایران چه‌طوره؟! ۱۵
- دسته بندی مردم ایران ۱۵
- اول-۳: تبلیغ حجاب چی؟! ۲۳
- تبلیغ درست یعنی ر؟ ۲۴
- اندر احوالات تبلیغ ما ۲۷
- دیم: اصل مطلب ۳۴
- دیم-۱: چند جور لذت بردن داریم؟ ۳۵
- دیم-۲: محدودیت خوبه؟! ۳۹
- چند تا مثال ۴۰
- راه لذت بردن ۴۴
- دیم-۳: بریم سر اصل مطلب ۴۷
- واقعاً حجاب محدودیت نیست؟! ۴۷
- چه نوع لذتی تو حجاب هست؟! ۴۸

- زنا و مردا تو چه چیزایی محدود شدن؟! ۵۰
- چرامحدود شدن؟! ۵۲
- حساس بشو، حساس بشو! ۵۳
- چند عددمثال ۵۳
- یه چیزی تو حاشیه بگم ۵۷
- برگشت از حاشیه به متن: فایده‌های حساسیت ۵۹
- بدون حساسیت، اما کماکان پر عطش؟! ۶۳
- لذتِ گنده از یک نفر ۶۷
- دَیْم-۴: مَخْلَصِ گلوم ۷۲
- سَیْم: ابهاماتِ دَیْم ۷۵
- سَیْم-۱: درباره‌ی حساسیت ۷۶
- سَیْم-۲: محدودیت تو عصر علم و فن‌آوری؟! ۸۶
- چهارم: سین، جیم ۱۰۶
- چهارم-۱: شروع ۱۰۷
- چهارم-۲: دیگه همه چی حل شده که گیر دادیم به حجاب؟! ۱۰۹
- چهارم-۳: حجاب باعث عقب‌موندگی و اُمَلِیه؟! ۱۱۲
- چهارم-۴: اونایی که ازدواج نکردن چی؟! ۱۲۱
- چهارم-۵: من حجاب بذارم تا میل جنسی مردها مهار بشه؟! ۱۳۰
- چهارم-۶: مهم‌تر از حجاب ظاهر، حجاب درونه. آدم باید دل‌ش پاک باشه! ۱۳۵
- چهارم-۷: داشتن حجاب برای خانم‌ها سخته.. ۱۴۲

- ۱۴۷.....زندگی ارزش پرهیز نداره!
- ۱۵۲.....چهارم-۸: تو همه چی باید حد وسط و اعتدال رو نگه داشت!
- ۱۵۴.....چهارم-۹: حرف آخر.....
- ۱۵۵.....چیز زوری تو گت مردم نمی‌ره!
- ۱۵۶.....حجاب و ظلم.....
- ۱۵۷.....حس و حال حجاب.....
- ۱۵۹.....**پنجم: آخرچسبان.....**
- ۱۶۰.....پنجم-۱: شروع.....
- ۱۶۲.....پنجم-۲: چه جوری می‌تونم خودم رو تغییر بدم؟.....
- ۱۶۳.....تغییر نکردن به‌تر از تغییر کردن!.....
- ۱۶۵.....اراده‌ی فولادی یا حلبی؟!.....
- ۱۶۶.....فرمانده و لشکر.....
- ۱۶۸.....باید فکر سربازای لشکر رو عوض کنی!.....
- ۱۷۵.....راه پوشیده شدن.....
- ۱۷۷.....پنجم-۳: پیام‌های بی‌زرگانی.....
- ۱۸۳.....پنجم-۴: آموزش مغالطه.....
- ۱۸۶.....انواع مغالطه.....
- ۲۰۱.....خلاصه‌ی قصه.....
- ۲۰۳.....پنجم-۵: سؤالات امتحانات نهایی بدجایی.....
- ۲۰۶.....پنجم-۶: سنگ‌سار ثریا = Body Of lies.....

| | |
|-----|---|
| ۲۰۶ |بازی تو زمین حریف |
| ۲۰۸ |ترکش‌های سنگ‌سار |
| ۲۰۸ |ای که وگفتی یعنی چه؟!..... |
| ۲۰۹ |داستان این فیلم بسیار زیبا و معناگرا |
| ۲۱۰ |جوک‌های فیلم |
| ۲۱۵ |یه کم جدّی تر |
| ۲۲۲ |اصل موضوع |

اول: پیش پیش...

اول - شروع

وقتی دانش‌جوی دوره‌ی کارشناسی دانشگاه اصفهان بودم، یه کم کله‌م بوی قرمه‌سبزی می‌داد، یه کم دنبال جنجال و هوار کشیدن بودم و یه کم هم سر همین جریاناتِ پر شر و شور اذیت شدم. خلاصه اتوبانِ دوطرفه‌ای بود؛ از نظر اونا من شر و ور می‌گفتم، پس باید شت و پت می‌شدم! منم کوتاه نمی‌اومد و کار خودم رو می‌کردم!

نزدیکای گرفتن لایسنس لیسانس بودم، دیدم که ای دل غافل، این همه آدم رو بور کردم، حالا خودم دارم پیر می‌شم! مث این‌که شوخی شوخی، داشت جدی می‌شد و داشتیم فارغ^۲ می‌شدیم. تا قبلش دانشگاه رو محلی برای تفریح و

۱. شما بخونید یه ذره بیش‌تر از یه کم! منظورم از جنجال، سر و صداهایی بود که تو دانشگاه راه می‌زدی. نثریهایی که می‌چاپیدم و تو هر صفحه‌ش با یه میخ طویل به هر کی می‌رسیدم، سگ می‌دارم! نتیجه‌ی این چریده‌ها، چر خوردن جسم و روح خورم، خواننده‌ها و مسئولان دانشگاه بود و توصیف شدن نثریه و توصیف رفتن خورم! طبق آخرین یافته‌های محققان، ظاهراً پرونده‌ی این داستان هنوزم بازه! شاید باورتون نشه ولی دانشگاه صم که رفتم از کمیته انضباطی صدام کزدن که این‌جا حتی نداری نثریه بنویس و لرنه اخراج می‌شی! ضمناً یکی از دوستانم شونست تو آموزش و پرورش استخدام بشه، به خاطر این‌که تو دانشگاه کنار دست من می‌نشستی! این‌که منم خدای جوت نیست، واقعیت داره.

۲. این کلمه ایه که آدم فقط رو جا می‌شوره: یکی در مورد پایان تحصیلات و یکی در مورد...! ظاهراً شباهتی به هم ندارند، اما انگار واسه‌ی ایرانیا، درس خوندن، حکم در دشرکتش زایمان رو داره! از بس که دنبال علم و دانشیم!

استفاده از منابع طبیعی خدادادی می دیدم!^۱ اما بعد این تحوّل ۸ ریشتری، تصمیم گرفتم به جامعه‌ی خود خدمت نموده، از راستان و نیکان روزگار گردم! (الکی!)

اون روز لعنته...

بذارید اول تقویم رو باز کنیم که بدونیم از چه زمانی حرف می‌زنیم. من ۸۴ وارد دانشگاه اصفهان شدم و تا ۸۸ اون‌جا می‌پلکیدم. بعدش هم ۸۹ رفتم دانشگاه قم برای کارشناسی ارشد. اگه بخوام تعریف کنم باید بگم همه چیز از اون روز شروع شد!^۲ دو روز قبل از تموم شدنِ ترم آخر (منظور، همون دوره‌ی لیسانس)، تیر خلاص رو زدم و شماره‌ی آخرِ نشریه‌م رو نشر دادم. تا اون موقع، همه‌ی مسئولای فرهنگی دانشگاه (که از سال ۹۲ به طور کامل از محیط اجرایی اون دانشگاه پاک‌سازی شدن!)^۳ وقتِ مجله چاپ کردنِ من، دست و دل‌شون می‌لرزید که «بار خدایا! یعنی دوباره چی می‌خواد بشه؟!» این بار هم طبق معمول، یه روز بعد از پخش کردن نشریه، از امور فرهنگی دانشگاه به‌م زنگ زدن و گفتن آب دست‌ته بریز رو چمنآ و بیا این‌جا. گفتم آی^۴ بابا دوباره شروع شد، نمی‌ذارن این دمِ آخری خوش باشیم!

خودم رو برای جواب پس دادن آماده کردم و رفتم. تو راه، دو سه نفری رو دیدم که با تعجب ازم می‌پرسیدن «واقعاً برای این یکی هم تورو خواستن؟!» آخه

۱. برداشته بد کنیدا! منظورم استفاده از فضای سبز و قشنگ دانشگاه و استیقام عطر چمنآ و برف‌بازکی تو

زمستون و افتادن به جون درختا و خوردن میوه‌های اون تو بهار و تاب‌تون.

۲. دیدید تو سریالا وقتی من خوالق به جریان رو تعریف کنتم، من گفتم همه چیز از اون روز لعنتی شروع شد؟! بعد تصویر تار می‌شه و ما اتفاقات گذشته‌ی اون شخصیت رو می‌بینیم. این داستان مربوط به آذر یا دی سال ۸۸ هست. (از ۸۵ تا ۸۸ تو دانشگاه نشریه داشتیم.)

۳. این جریان به شکل کاملاً تضادف، هم‌زمان با شروع دوره‌ی رئیس جمهور جدید اتفاق افتاد!

۴. در دانشگاه‌ها نقل است که قرمه‌سبزی‌ک را از چمن‌های اطراف دانشگاه‌ها درست می‌کنند. الله اعلم!

۵. به همین صورت «آکی» خوانده شورا!

از اون جایی که انقلاب باید تدریجی باشه، من قبل از این تحول عمیق چند ریشتری، یکی دو ماه بود که روحیه‌ی پاچه‌خاری پیدا کرده بودم و برخلاف قبل، «نرم و نازک» می‌نوشتم نه «چُست و چابک»! حتی معاون دانشگاه (بخش فرهنگی و دانشجویی) رو هم دیدم که به محض دیدن من، به بغل دستی‌ش گفت: «این آخرِ نشریه‌ش، نوشته با تشکر از فلان و بهمان، بعد آخرش نوشته با عدم تشکر از هیئت مدّاحان من!» و غش غش می‌خندید. وقتی به‌ش گفتم به‌خاطر همین حرفا هم دوباره من رو احضار کردن، گفت: «تو که نظر کرده‌ای، برو هیچی ت نمی‌شه!»

ما رفتیم ولی راستی راستی، این بار برخوردارا یه طور دیگه بود. انگار یه چیزایی فرق کرده بود. البته سه-چهار ماهی می‌شد که مدیر امور فرهنگی عوض شده بود و من م‌اؤلین بار بود برای این تیم جدید، دسته گل به آب می‌دادم؛ ولی برخلاف دفعه‌های پیش، خبری از دندان‌های رو هم، ابروهای تو هم و توهمات همیشگی نبود.^۱

مدیر، رو صندلی مُراجع نشسته بود و مشاورش جای مدیر! مشاور بعد از دست بردن تو کِشوی مدیر و این‌که ببینه چیزی واسه خوردن پیدا می‌شه یا نه، چند خطّی از نشریه رو خوند و شروع کرد به خندیدن. بعد هم با مدیر، دوتایی (+ من، سه تایی) گرم صحبت شدیم. خیلی گرم و نرم باهام حرف می‌زدن و ازم

۱. معمولاً با توهم، نشریه‌هاک ملخ رو می‌خوندن؛ مثلاً یه بار یه داستان کوچولو نوشته بودم که وسطش عکس جن بود. همون جنم که ۱۰-۱۵ سال پیش تو اینترنت بیخود و شایعه شده بود که عکس جنم بعد به ملخ اتعام زدن که این عکس زن لغت رو واسه چی زدی تو نشریه‌ت؟! یا مثلاً نوشته بودم «پیاده شو باهم بریم» بهم گفتن: «چرا فلانی رو ۱۰غ فرض کردی و نسبت سوار شدن و پیاده شدن به‌ش داری؟!» ببینید چه قدر فضای ملخ‌ری بعضی منوگرا با ادبیات گفتاری ما جویون (!) فاصله داره! «پیاده شو با هم بریم»، یعنی تند نرو، این طوری مصافحت نکن. یه کم کوتاه بیا؛ نه این‌که تو سوار فلانی بودی و خرت بوده، دنگ به‌ارش پیاده شو!! این جور موقع‌ها نمی‌دونستم باید بخندم، تعجب کنم، بشکنم بزَنم، گریه کنم... خلاصه در لحظه، کلمه حرج عجیب، با هم سرانغم می‌اومد!

می‌پرسیدن که چه‌طور می‌نویسم و چه‌قدر سواد دارم و چه‌اندازه کتاب می‌خونم و چه‌قدر حالیمه و اینا.^۱

بعد از تفتیش عقاید و پرسیدن این که چه فکری دارم، تا حالا از چه فیلم‌هایی خوشم اومده، رنگ مورد علاقه‌م چیه!!^۲ و... و کشف این مطلب که با مدیرکل، تو یه شهرستان متولد شدیم، بهم گفتن که از نشریه‌م خوششون اومده و خوبه که با هم همکاری کنیم.^۳ حرفی از نوع همکاری زده نشد، ولی کلیت‌ش قرار بود رو این فکر کنیم که اگه بشه، کارهای جالب با تم طنز، تو دانشگاه انجام بدیم.

پیشنهاد کاربرد برای حجاب

من اون موقع حس کردم، فضا طوریه که می‌طلبه در مورد حجاب یه کاری بکنم. البته کسی مستقیماً چیزی به من نگفت؛ ولی از فضای فکری مدیریت اون‌موقع و کلاً چیزایی که اون روزا مرتب تو سایتا و روزنامه‌ها می‌دیدم، به نظرم رسید به‌تره در مورد حجاب کار کنم.^۴

اون زمان اطلاعات زیادی در مورد حجاب نداشتم.^۵ همون چیزای کلی که همه از بچه‌گی شنیده بودن، رو می‌دونستم؛ در حدّ این که حجاب خوبه و حفظ ارزش

۱. حق از خانم منوچ نثریات پرسیده بودن که من نماز می‌خونم یا نه!

۲. این یک شوخ‌گورم!

۳. حس می‌کنم اون زمان خبر نداشتم که من قبل‌ش چه پاره‌ی آنتی‌بوریوم. همین‌طور که گفتیم، مدیر امور فرهنگی تازه عوض شده بود. (پ.ن: خودش تا زلی گفت گزارشش به‌ش رسیده بود و بعدا چندبار کمک کرده که من از منجلاجات‌های روزگار بیرون بیام!)

۴. تا چند سال پیش‌ش خیلی عرض از حجاب زده نمی‌شد، اما یه زمان شد که هر جا می‌رفتم، بیج هر رادیویی رو باز می‌کردی، رو هر سایت خبری کلیک می‌کردی، هر بروشوری رو زمین پیدا می‌کردی، کلمه‌ی «حجاب» به‌چشمت می‌خورد. چند وقت بعدش هم برای حجاب راهپیمایی برگزار شد و...

۵. نه این که حالا مثلاً خیلی اطلاعات دارم!

زنه و این‌که زن به عنوان کالا به‌ش نگاه نشه و این چیزا. شروع کردم به نوشتن داستان کوتاه. نزدیک ۳۰ تا داستان پاکوتاه در مورد حجاب نوشتم و تو یه شماره‌ی جداگونه به همون اسم نشریه‌ی خودم چاپ کردم. خب چیز خیلی عالی نشد، ولی بدم نبود.^۱

به فکر مدیر کل رسید که به‌تره کار رو بزرگ‌تر کنیم و یه کتاب بنویسم؛ یا تعداد داستان‌ها رو زیاد کنم یا کلاً تو فکر یه چیز دیگه باشم در حدّ یه کتاب. به همین خاطر با چند تا از استادان و آخوندای^۲ دانشگاه جلسه‌ای تشکیل شد و باهاشون قرارداد بسته شد تا اونا محتوای کار رو تأمین کنن و من اون رو تبدیل به داستان کنم. حدود ۱۰۰ تا سؤال هم در مورد حجاب جور کردم و به دست‌شون

۱. البته همین هم باه‌خوره تونست مخالفت بعضیا رو جلب کنه! آخرش نشد ما یه کاری کنیم و مخالف نداشتن باشن. یکی گفته بود این نشریه ضد اسلام! اقدر از این چیزا ریدم و شنیدم که آنگه کس بعدها بگه این کتاب‌چه که اهل دست شماسه، در جهات ضربه‌زدن به عقاید اسلامی و نشر اکاذیب و گمراه کردن جوانان در راستای اهداف پلید استعماری نوشته شده، من اصلاً تعجب نمی‌کنم!

۲. بعضی کلمه‌ها راحت‌تر تو ذهن آدم می‌چرخن. پس چه اصراریه از کلمه سخته استفاده کنیم؟! «آخوند» خیلی معمول‌تر و راحت‌تر از «روحانی» استفاده می‌شه. ضمناً آخوند اصلاً کلمه‌ی بزرگی نیس و عریضه هم در مورد کس به‌کار برده می‌شد که تبه‌سواد و علم بوده. به نظرم نباید روی کلمات بار سوار کرد. البته ما عادت‌مونم که همه چیز رو باردار می‌کنیم. چون حس می‌کنیم بدون اون به دل‌مون نمی‌چسبه. مثلاً می‌گیم مردم مطلوب فاطمین، دفاع مقدس، بیداری اسلامی، تروریست‌ها در سوریه و... نوع‌نمایی مخاطب خودش به این درک برسه که مردم فاطمین مطلوب هستن یا نه، جنگ ما دفاع بوده یا نه، مقدس بوده یا نه... این طوری ملت فکر می‌کنن قراره یه عنوان به‌زور تو‌مخ‌شون جاسازی بشه. گوینده باید خود‌مقوا رو ارائه کنن، نه این‌که اون رو کپول کنن تو یه هتبه و عنوان و فقط این عنوان رو بگن. یا رده‌سوم راهنمایی بودم، یه بار معلم (رئیس‌مون) به جای معلم انت اومد سر کلاس. برای این‌که سرگرم شیم، بهمون موضوع انت داد: «به نظر شما چرا امام حسین علیه‌السلام با حکومت پلید و فاسد یزید ملعون، مقابله نموده، جان پاک خود را در این راه نثار حق نمود؟» مرد حسابی این چه جور موضوع انت‌نیم آخه؟! حسین که شد امام و یزید هم شد ملعون و کتیف، حکومتش هم که فاسده. خب تو خوردت همه‌ی داستان رو گفتی، رگه‌ی چیزی که برای من نداشتی که تو انت بنویسم! ترجیح به این‌که روحانی و اهل معرفت بدون رو در رفتار روحانیون ببینیم؛ رگه‌ی نیازی که اسم و هتبه عمومی نداره که.

دادیم تا اونا جواباش رو بنویسن و بدن به من. لیکن هیچ خبری از جواب نشد! کلاً غیر از یکی از آخوندا که جزو استادها هم بود و خیلی دقیق اون داستان کوتاها رو خونده بود و نقد کرده بود، از بقیه فعالیت‌های ندیدیم. خب سرشون شلوغ بوده دیگه! خلاصه دیدم بخاری بلند نشد، تصمیم گرفتم خودم بخار کنم! نشستم هرچی کتاب در مورد حجاب به دستم رسید رو خوندم و بعدش دو-سه ماهی وقت گذاشتم و یه رمان طویل نوشتم و اون چیزایی که خونده بودم رو توش نهادینه‌سازی کردم! ولی زد و مدیر کل عوض شد و کلاغ قصه‌ی ما به خونه‌ش نرسید!

یه چند روزی تو اداره‌ی امور فرهنگی واسه خودم تاب خوردم و با چند نفر گپ زدم تا متوجه شدم اراده‌ای برای ارائه‌ی نوشته‌ی من وجود نداره. حتی جالب بود که چند تا از اون نخودای هر آش حاجی گریئنی که پیش از اون به خاطر هر چیز کوچیک از من شکایت می‌کردن و همیشه ادعای کشف جرم تو نشریه‌های دانشجویی داشتن، تا فهمیده بودن یه دانشجو می‌خواد در مورد حجاب کتاب چاپ کنه، سعی می‌کردن هر طور شده مخم رو بززن تا منصرف شم: «دانشجو که نمی‌تونه کتاب چاپ کنه و اصلاً بودجه‌ای برای این کار نیست و تازه منع قانونی داره و انتشارات دانشگاه برای این کارا وقت نداره و هزار بهونه‌ی دیگه...» واقعاً نفهمیدم علتش چی بود. یعنی اون چند نفر کاسه‌ی داغ تر از آش، با این که صبح تا شب جانماز آب می‌کشیدن، حاضر نبودن کتابی در مورد حجاب چاپ بشه؟! فقط به این خاطر که یه پسر گل گلاب اون رو نوشته بود؟!!

فکر روی ایده‌های بهتر

آخرش بی‌خیال ماجرا شدم^۱، البته نه به خاطر حرف اون دو سه نفر یا به دلیل عوض شدن مدیر؛ بل به خاطر این که حس می‌کردم چیزی که نوشتم رو دوس ندارم. خب کاری که آدم می‌کنه باید اول خودش لذت ببره؛^۲ همه چیز اول از فیلتر خود آدم می‌گذره.

بعد از این که داستان کتاب حجاب مالید! چون راه دیگه‌ای برای تبدیل اون کتاب به یه چیز احسن به ذهنم نرسید، کلاً ولش کردم و مشغول کارای دیگه‌م شدم. اما این موضوع تو ناخودآگاه من ثبت شده بود و بدون این که خودم بخوام، هر وقت تنها می‌شدم، فکر می‌رفت سمت این کتاب و موضوعش. تا این که دو سه سال بعد، به سرم زد، به همون روشی که قبلاً تو نشریه‌هام می‌نوشتم، دو سه تا مطلب درباره‌ی حجاب تو اینترنت بنویسم تا بازخوردش رو ببینم. نتیجه رضایت بخش بود و اکثراً از مطالب خوششون اومد. پس تصمیم گرفتم کل کتاب رو به همین روش مخصوص (حاکم بزرگ، میتی گمان) بنویسم. یعنی همین چیزی که دارید می‌بینید.

چندتا چیز کله که باید بگم

چند تا چیز رو باید بگم وگرنه تو خُلقوم گیر می‌کنه:
یک: هدف من از نوشتن این کتاب، فقط ریاکاری بوده و هیچ هدف پلید دیگه‌ای نداشتم!

۱. هر چند که به قول علی‌حضرت خرو خیل، بی‌خیال سالاد درست نمیشما

۲. تو این کتاب، در مورد لذت بردن زیاد حرف می‌زنیم. کله من لذت بردن رو خیل دوس دارم!

دو: مدت زیادیه که کتاب و نوشته‌ای درباره‌ی حجاب نخوندم؛ بنابراین اون‌چه تو این کتاب اومده، از تصور کلی که تو چند سال اخیر به دست آوردم، نشأت می‌گیره. پیش خودم فکر کردم، همون کتابایی که اون سری خوندم، کافیه و اگه بخوام دنبال این باشم که هی این کتاب، اون کتاب کنم، همون کاری رو می‌کنم که بقیه کردن. البته اون اوایل، یه چند وقتی شروع کردم به نکته‌برداری از کتاب‌ها و دست‌چین کردن چیزای قشنگی که توشون می‌دیدم. تصوّر این بود که باید بگردم جواب همه‌ی سؤالایی که درباره‌ی حجاب هست رو پیدا کنم و به خاطر همین، باید استدلال‌های بقیه رو بخونم و ببینم کدوم به‌تره، همون رو بیارم. اما یه‌هو به خودم نهیب زدم که این چه کاریه؟! این چیزا که تو همون کتابا هست، پس کار من چیه؟! اصلاً به من چه این کارا؟! پس به همون تصور کلی خودم احترام گذاشتم و تصمیم گرفتم بدون رجوع به جایی، این کتاب رو بنویسم. بنابراین این‌جا دنبال رفرنس و ارجاع و منبع نگردید. البته نمی‌گم که از هیچ چیزی استفاده نکردم، مسلماً اون تصویری که پیدا کردم از خوندن کتابا و شنیدن سخنرانی و این‌جور چیزا به دست اومده و هرجا یادم بیاد حتماً می‌گم که از فلان کتاب بوده؛ ولی این که بگردم شماره صفحه و انتشارات و نوبت چاپ و اینارو بگم، اصلاً به گروه خونی من نمی‌خوره این چیزا!

این، یه نوشته‌ی دورهمیه و با کتاب رسمی و ادیبانه فرق می‌کنه. بیش‌تر شبیه یه نشستِ تعریفِ خاطره و گپ و گفت دوستانه‌س تا یه کتاب! البته نشستی که من می‌گم و شما می‌خونید!! خخخ... اگه هم می‌خواستم رفرنس بدم، همه‌ش از نوع نقل قول غیرمستقیم می‌شد؛ چون معمولاً کتابا با این لحن نوشته نمی‌شن و من نمی‌تونم این‌جا عیناً متن کتاب‌های دیگه رو نقل کنم؛ اصلاً به هم نمی‌خورن. بعدشم می‌دونید آدمی که پایان‌نامه می‌نویسه، شدیداً عادت می‌کنه که هی رفرنس بده (حتی الکی!) برای این که داورا کف کنن و بگن «آ آ چه قدر ارجاع

داده! به‌ش نمره‌ی کامل بدیم!» به همین خاطر بعد از پایان‌نامه، از بس تو هر صفحه، بی‌خود و باخود، به کتابای دیگه ارجاع و رفرنس دارم، دیگه داره از گوش و حلق و بینی‌م می‌زنه بیرون!

ضمناً از اون‌جا که من کرم دارم، البته کرم ابریشم! به این اعتقاد دارم که آدم باید برگ درختا رو بخوره، بعد بره تو خلوت، دور خودش پیله درست کنه تا بعد از یه مدتی هم ابریشم تولید کنه، هم خودش تبدیل به پروانه بشه! به به! عجب تعبیر شاعرانه‌ای! پس برای نوشتن این کتاب، به همون برگایی که چند سال پیش خوردم، اکتفا کردم و دیگه سراغ شون نرفتم تا مز مزه شون کنم. ایشالله کرم درست کار کنه و ابریشوم خوبی از خودم در کنم! من روایت خودم رو گفتم. در کنار همه‌ی روایت‌های دیگه‌ای که تو بقیه‌ی کتاب‌ها نوشته شده.

سه: خودم و شما رو به خوندن و عمل کردن به این کتاب توصیه می‌کنم. همه‌ی ما ضعف و نقص داریم؛ پس نوشتن این کتاب دلیل بر پاک و منزه بودن نویسنده نیس؛ خداوند عاقبت امور همه‌ی ما را ختم به خیر کناد! البته این رو هم نمی‌گم که بده آدم خوب باشه! آخه بعضیا یه طوری این چیزا رو از خودشون دور می‌کنن، انگار بده ما مؤمن باشیم! مثلاً یه حرفی می‌زنه، بعد می‌گه من جانماز آب نمی‌کشم، من خودم اَلْم و بَلْم و خلاصه نتیجه‌ش اینه که آقا ببخشید که ما مسلمونیم!

چار: یه بار یکی بهم گفت: «چرا گیر دادی به حجاب؟» پرسیدم «چه‌طور؟» گفت: «بابا خودت رو آلوده‌ی سیاست نکن!» شوربختانه یا خوش‌بختانه، این واقعیت و تلقی، بین بعضی از مردم وجود داره و حرف زدن از حجاب تو شرایط

۱. البته من آدم‌گم‌کامل دارم که هر کس دل‌ش خواست پایان‌نامه‌م رو با هر نمره‌ی افتزار تشخیص سرقت علمی بنجه و آنگه یه خط کپی بدون منبع پیدا کرد. مدرک‌م رو پس بگیرن! اگرچه من که قرار نیس کار روش داشته باشم بعه‌ها!

جامعه‌ی ما، مث‌یه بحث سیاسی جلوه می‌کنه و هر کی حجاب رو تبلیغ کنه، به عنوان طرف‌دار یه جناح خاص معرفی می‌شه؛ ولی من موندم آخه این چه منطقیه؟! این‌که من دیگه نخوام^۱ دختر یا پسری رو ببینم که قبل ازدواجش با ۳۹ نفر^۲ دیگه دوست بوده، این‌که دل‌چرک بشم از شنیدن این‌که زنه ۱۵ سال با مردی غیر از شوهرش برو و بیا داشته، این‌که دوس نداشته باشم بشنوم زن چادری رو ساعت ۱۰ شب همراه بچه‌ی کوچیکش کتک بززن، فقط به خاطر این‌که به دو تا زن عابر گفته، چرا روسری‌تون رو سرتون نیس؟ این‌که ببینم بعد از گذشتن از دوره‌ای که کفش و عینک و مانتو و شلوار مُد می‌شد، الان دیدن و نشون دادن و عمومی کردن و عمومی شدن^۳ مُد شده و ... یعنی آدم سیاسی هستم؟! یعنی تو حاضری حرف موافقای حجاب و دامن‌پاکی گفته نشه و همه‌ی این چیزایی که اسم بردم و اتفاقات خیلی بدترش، روز به روز بیش‌تر بشه؛ ولی در عوض، تو با دیدن موفقیتِ فکر سیاسی‌ت، بشکن و بالا بندازی؟!!

چند روز پیش یکی از دوستان می‌گفت: «تو دیوونه‌ای! زمان احمدی‌نژاد یه جوری می‌نوشتی که برات پرونده درست کردن اندازه‌ی هیکلت؛ زمان روحانی جوری می‌نویدی که همونا که از مجله‌ها کیف می‌کردن، شدن دشمن‌ت. انگار مریضی، کلاً باید مخالف باشی!» گفتم آره می‌دونم! احتمالاً دهه‌ی هشتاد، اینا بیش‌تر به‌م پول دادن و دهه‌ی نود اونا!

پنج: من سعی کردم مثالی‌یی که تو این کتاب می‌زنم همه یا اکثراً مربوط به موضوع کتاب باشه. حتی تو بخش «مغالطه» که می‌شد همه‌جور مثال متنوع زد، من دنبال این بودم که مثالا در مورد همین چیزای دختر پسری و حجاب و زن و مردی

۱. این چند تا جمله رو به حالت بیانیه با صدای رس بخونید!

۲. حالا چرا ۳۹ نفر و ۴۰ نفر نه؟!!

۳. «با هم بولد» شده «با هم بولد»! «برای تو»، تو خونم و «برای هم» تو شبانه‌ها

باشه. فکر می‌کنم قاعده‌ش همین باید باشه؛ اما بعضیا که این کتاب رو خوندن، از تکرار زیاد مطالب زن و مردی و ازدواجی و جنسی ناراضی بودن. به نظرم چاره‌ای نیست و باید تحمّل کرد! من نمی‌تونستم تو کتاب حجاب در مورد نحوه‌ی نگه داشتن چوب گُلَف یا مزایای خوردن عسل یا مشکلات اقتصادی موزامبیک چیز بنویسم!

شپش: همیشه ایده‌های تازه برای بهتر شدن وجود داره؛ ولی برای رسیدن به پله‌های بالایی، بالآخره باید قدم اول رو گذاشت. اگه این کتاب شایسته‌ی خاک خوردن نبود! و به فروش رفت، شاید رو قدم‌های بعدی بیش‌تر فکر کنم تا کار، تمیس‌تر دربیاد. من تمام تلاش‌م رو کردم که بر خلاف بعضی از کتاب‌های دیگه، برای «مخاطب» بنویسم.

هفت: این کتاب رو روزنامه‌ای نخونید! من خودم وقتی وبلاگ‌ها یا متنای ساده رو می‌خونم، مَث روزنامه تند تند با چشم از روش رد می‌شم و یه خط در میون می‌خونم. اما شما این کار رو با این کتاب نکنید! هر چیز ساده‌ای لزوماً بی‌ارزش و کم‌محتوا نیس! آب را گل نکنیم، در فرودست انگار گفتی می‌خورد آب! این کتاب را تندخوانی نکنیم، شاید یکی برای نوشتن‌ش کَلّی وقت گذاشته باشه! ضمناً لطفاً همه‌ی کتاب رو بخونید! حتی بخش آخر که ظاهراً پیوسته، ولی من بی‌دلیل چیزی رو تو این کتاب نیاردم.

هشت: پیش‌بینی می‌کنم خوندن این کتاب رو هیشکی به هیشکی پیشنهاد نکنه. چون کلاً آدم قابل توصیه‌ای نیستم. یعنی جوری حرف نمی‌زنم که فقط دل یه نفر یا یه گروه رو به دست بیارم.

نه: نمی‌دونم اصلاً کسی این کتاب رو خواهد خوند یا نه! ولی می‌دونم هر کی بخونه، اول می‌گه لابد چیزی به‌ش می‌رسیده که در مورد حجاب چیز نوشته. واقعاً پیشنهاد می‌کنم یه کم سطح‌ها رو ببریم بالاتر. تا کی می‌خوایم واستیم یه گوشه،

هر کی یه کاری کرد، بهش انگ بزیم که پول گرفته یا قراره رانتی گیرش بیاد یا قصد داره بعداً نماینده مجلس بشه یا ... حتماً چنین اتفاقاتی افتاده که مردم این حرفا رو می‌زنن؛ ولی به خدا دیگه اینطوری هم نیس که مثلاً مدافع حرم به خاطر پول، زن جوون و بچه‌ی نوزادش رو ول کنه و بره بدون سر برگرده.

۵۵: یادم رفت خودم رو معرفی کنم: این‌جانب آدم خوبی هستم و به تنهایی و بدون قُلّی دوم در سال ۱۳۶۴ تولّد یافتم! همچنین بنده از جمله دانشجویهای بدسواد^۱ روزگار بوده که با هزار زور و زحمت، با توکل به خدا و دعای خیر مردم، توانستم پرچم مدرک فوق‌ش لیسانس مهندسی متافیزیک^۲ را بر بلندای دانشگاه قم به اهتزاز درآورم!^۳ ۹۹ درصد مطالب این کتاب رو هم، از مرداد ۹۲ تا اسفند ۹۳ نوشتم!

کلاً این کتاب، داستان جالبی شد! سال ۸۸ به ذهنم رسید؛ ۸۹ و ۹۰ با داستان کوتاه و رمان واردش شدم؛ سال ۹۲ و ۹۳ نوشتم و حالا سال ۹۷ منتشر می‌کنم!! فکر کنم می‌تونه تو گینس ثبت بشه! البته بعد از سال ۹۳ دیگه چیز خاصی به این نوشته اضافه نکردم؛ فقط راضی به انتشارش نمی‌شدم. فکر می‌کردم برای چاپ کتاب حجاب، باید خودم آدم علیه‌السلامی باشم! اما بعدها پیش خودم گفتم این چه کاریه؟! من دارم دقیقاً همون کار مخالفای حجاب رو می‌کنم. اونا می‌گن اول

۱. از تعبیر « بدسواد » تعبیر نکنید! آخه چند سال پیش به خانمایی که حجاب‌شون کامل نبود، می‌گفتن « بی‌حجاب ». اونا به‌شون برخورد که مگه ما برهنه‌ایم که می‌گید « بی‌حجاب؟! ایها از اوان به بعد عوض کردن، گفتن « بدحجاب ». حالا من اول خواستم به خودم بگم بی‌سواد. دردم بهم برمی‌خوره، گفتن بدسواد!

۲. بخونید « خلفه و کفرم اسلام »! البته به‌ش « مفسدات‌العیات » یا « انهایات » هم گفته می‌شه. یه بار به آخوند شوخ طبع به ما می‌گفت: شما العیاتی‌ها صورتی ما هستید!

۳. هر جا سخن از « حجاب » است نام شهر مذهبی « قم » می‌برخند! باه‌خوره ما هم یه جورایی جزو محصولات قم به حساب می‌آیم. البته از نوع محصولات چینی و درجه‌سک قم!

مشکلات اقتصادی رو حل کنید؛ بعد از این چیزا حرف بزنید! من بخوام وایسم تا اول بهم وحی نازل بشه، بعد درباره‌ی حجاب بنویسم که صد قرن طول می‌کشه... اگر پس از مطالعه‌ی این کتاب، دچار غلیان احساسات شدید و یا پیشنهاد و نقدی به ذهن مبارکتان رسید؛ یا در کتاب، گیر و گوری مشاهده نمودید و یا خواستید فحش و فضاحتی را بار این‌جانب نمایید، از طریق آدرس ایمیل email@yaboo.com ببخشید اشتباه تایپی بود، درستش اینه: befarma@mozakhraf.ir برای بنده‌ی الأحقر ارسال نمایید. اینم سایت شخصی من: www.mozakhraf.ir. البته عنایت داشته باشید از آن جایی که گوشی و ایمیل و لپ‌تاپ بنده، تحت کنترل شدید همسرم قرار دارد، فلذا هنگام ارسال ایمیل، لطفاً شئونات اسلامی را رعایت فرمایید!

سایت شخصی من:

<http://www.mozakhraf.ir>

ایمیل:

befarma@mozakhraf.ir

کانال «مزخرف» تو پیام رسان ایتا و سروش:

[@mozakhraf_ir](https://www.instagram.com/mozakhraf_ir)

کانال «درد حجاب» تو پیام رسان ایتا و سروش:

[@dardehejab](https://www.instagram.com/dardehejab)

اول - ۲: تبلیغ دین توایران چه طوریه؟!!

من فکر می‌کنم به اندازه‌ی انتظارات‌مون، تو چیزای فرهنگی تلاش نکردیم. یعنی سطح توقعات‌مون از اندازه‌ی کار و تلاش‌مون خیلی بیش‌تر بوده. مثلاً اینه که آدم به نهالی که کاشته، آب نده؛ بعد هی بشینه کنارش بگه تو «باید» رشد کنی! دقت کردید چه قدر دور و برمون «باید» «باید» می‌شنویم؟! آگه این کلمه رو از سخنرانا بگیرن، خدا می‌دونه دیگه چی و چه‌طوری می‌خوان حرف بزنن. همه‌ش می‌گن باید این‌طوری بشه، باید اون‌طوری بشه، باید حجاب در جامعه‌ی ما نهادینه‌سازی شود، باید جوانان ما شور مذهبی داشته باشند، باید میانگین مطالعه در بین مردم ما افزایش یابد، باید مردم را با سینماها آشتی دهیم، باید حفظ محیط زیست سرلوحه‌ی همه‌ی اقدامات ما باشد... خب عزیزم بایدش رو که همه‌ی ما می‌دونیم، تو به من بگو چه‌طوری باید؟! **تو چه‌گونه باید را به من بیاموز، چه‌قدر باید را خود خواهم آموخت!**

مگه ما تا حالا چندکیلو تونستیم قشنگ و درست حسابی در مورد حجاب، اطلاعات بدیم که همیشه انتظار داریم مثلاً کلّ دخترها و زنای کشور، از فرق سر تا نوک پا محجبه بیان بیرون؟ یا کلاً در مورد دین چه‌قدر ذهن مردم رو روشن کردیم که توقع داریم، ملت صبح تا شب در حال عبادت و ذکر خدا باشن و سبک زندگی دینی رو انتخاب کنن و دیگه رنگ هیچ ناهنجاری اجتماعی رو هم نبینیم؟

دسته‌بندی مردم ایران

به نظر من ما چهار دسته آدمی‌زاد تو ایران داریم:

دسته‌ی اول: «خواص مذهبی». توضیح خیلی خاصی نمی‌خواد؛ یعنی کسای که خواصن و مذهبی هم هستن! آدمایی که تحصیل کرده‌ی حوزه یا دانشگاهن و یه عده‌شون برای بقیه، تدریس هم می‌کنن. خب اینا که تکلیف‌شون مشخصه؛ یا اصلاً نیازی به تبلیغات و آموزش‌های دینی ندارن و خودشون اطلاعات‌شون فوله و یا اگه هم تو بعضی چیزا براشون سؤال پیش بیاد، انقدر کتاب و مقاله و منبع و نرم‌افزار و سایت و دایرةالمعارف برای مراجعه جلوشون هست که راحت و بی‌دغدغه می‌تونن مشکل‌شون رو حل کنن. پس به این دسته کاری نداریم. مشخص هم هست که تعدادشون نسبت به بقیه‌ی ملت کم‌تره.

دسته‌ی دوم: «مردم مذهبی». اینا هم قصه‌شون واضحه، آدمایی هستن که اطلاعات‌شون به حدّ دسته اولیا نمی‌رسه و معمولاً شنونده‌ی گروه اولن؛ ولی کسای هستن که هر کی ببیندشون از ظاهر و رفتار، تشخیص می‌ده که آدمای معتقد و مذهبی هستن. این جماعت عموماً به خاطر ایمان و یقینی که از اول عمرشون پیدا کردن، هر چی که از طرف مبلغین دین به سمت‌شون می‌آد، قبول می‌کنن و با جون و دل عمل می‌کنن. این دسته خیلی قرص و محکم به دین‌شون ایمان دارن. یعنی براشون مسلم شده که اسلام کامل‌ترین دینه، شیعه به‌ترین جلوه‌ی اسلام محمدیه و آدم با عمل به دستورات دین به سعادت می‌رسه. خب، این گروه هم که مشکل خاصی برای رفع مشکلات ذهنی و شبهه‌های دینی‌ش نداره؛ اگه سؤال فقهی داره زنگ می‌زنه از دفتر مرجع‌ش می‌پرسه و یا بعد نماز عشاء، امام جماعت مسجد محل رو تو حیاط می‌بینه و ازش جويا می‌شه که فلان قضیه چه حکمی داره. اگه هم مشکل اعتقادی پیدا کرده، یا می‌شینه پای منبر همون روحانی، یا پیچ تلویزیون رو با کنترل باز می‌کنه! و به انبوه برنامه‌های مذهبی تلویزیون و رادیو گوش می‌ده. اگه هم اهل کتاب متاب باشه، خیلی راحت شونصد هزار تا کتاب مناسب احوالات فکری‌ش پیدا می‌کنه که با آیه‌ها و

حدیث‌های زیاد، بدون دردسر اون رو به آرامش روحی می‌رسونن. این جوری روشن‌تون کنم که اگه نگم همه، لااقل بیش‌تر تطبیقات و آموزش‌های دینی، روی این گروه از مردم هدف‌گذاری شده.^۱ خود به خود به این دسته هم کاری نداریم. واضحه وقتی می‌گم همه‌ی برنامه‌های مذهبی برای این بخش از مردم، پس چرا منم باید دوباره فقط همین دسته رو جلوی چشم بذارم؟

دسته‌ی سوم: «خواص غیر مذهبی». منظورم کسانیه که هیچ اعتقادی به مذهب و دین و آیین ندارن؛ ولی به‌هرحال تو جامعه وجود دارن. درسته که تعدادشون نسبت به جمعیت کل، خیلی کمه؛ ولی وقتی حساب کنیم، می‌بینیم برای خودشون هم‌چنین کم هم نیستن. مثلاً اگه فرض کنیم فقط ۱ درصد مردم ایران اعتقادات مذهبی ندارن، می‌شه چیزی حدود ۸۰۰ هزار نفر!!

بعضی از آدمای این جماعت، کلاً دین رو بوسیدن و گذاشتن کنار، ولی مشکلی هم با دین‌دارها ندارن؛ یعنی سرشون به کار خودشون گرمه. اما بعضیاشون خیلی جدی و با برنامه و فکر، جلوی دین می‌ایستن و تبلیغات ضدّ دینی هم می‌کنن. شقّ دومشون که احتمالاً اصلاح‌پذیر نیستن، پس باهاشون کاری نداریم؛ قسم اول هم تعدادشون نسبت به کلّ جمعیت ایران خیلی کمه، پس بازم کاری باهاشون نداریم! اما یادمون باشه این بندگان خدا، اصلاً پُر تبلیغات دینی به‌شون نخورده که توقع اصلاح ازشون داشته باشیم؛ من که یادم نمی‌آد تو رسانه‌های عمومی خصوصاً تلمیلیوزیون،^۲ مطلبی خونده باشم یا برنامه‌ای دیده باشم که هدفش جذب این جماعت به دین باشه. چون اینا با اصل دین مشکل دارن؛ ولی ما تو رسانه، دین رو به اصل بدیهی فرض کردیم و گفتیم خب دین و خدا و پیغمبر رو که همه قبول

۱. البته مح‌بورم اونایی که قصد تبلیغ دین دارن، حتماً هدف‌شون این نیست که فقط قشر مذهبی جامعه رو پوشش بدن و نوس دارن به همگی مردم آگاهی بدن؛ ولی مسئله این‌جاست که عملاً نتیجه‌ی این تبلیغ‌ها فقط به درزیه دسته‌ای مردم می‌خوره.

۲. چه نوس! ولی کوچیک که بوزم همیشه این کلمه رو اشتباه می‌گفتم!

داریم، حالا از این جا به بعدش... آگه دقت کرده باشید تو سریالا هم آگه یه شخصیت خیلی شاکی و ناراضی باشه، آخرش خدا رو قبول داره! یعنی ممکنه بگه این چه زندگیه و تو دنیا عدالت نیست و تهش به هیچ جا نمی رسه، اما بعد می گه خدا با من قهر بود که باعث شد من آدم بدی بشم! یعنی آخرش وجود خدا رو به عنوان چیز بدیهی و بی نیاز از اثبات حساب می کنن.

پیشنهاد: کسی که تو این دسته س، لطفاً برای رسیدن به محتوای دل خواهش، کاری به رسانه های ملی نداشته باشه و بره «اصول فلسفه و روش رئالیسم» و «علل گرایش به مادی گری» و برهان «صدیقین» و برهان «فصل و وصل» و «آنسلم» و این جور چیزا رو بخونه!

دسته چهارم: «مردم عادی»: این گروه، پرشمارترین دسته ی آدمای این کشوره. این که اینا رو نه جزو بی دین ها گذاشتم و نه جزو مذهبی ها، دلیلش اینه که فکر می کنم این بخش از مردم، یه جورایی بین این دو دسته قرار دارن، البته با تمایل خیلی زیاد نسبت به دسته ی مذهبی ها. اینا یعنی بیش تر مردم ایران، عموماً اعتقاداتشون رو دارن، تو ماه رمضون روزه شون رو می گیرن،^۱ تو ماه محرم سینه زنی و عزاداری شون رو انجام می دن، غیرمذهبی نیستن؛ ولی به اندازه ی دسته ی اول و دوم هم مذهبی نیستن.

آگه همه یک ان، پس فرق آدماتو چیه؟!!

شاید بعضیا بگن: «یعنی چی که می گی بیش تر مردم ایران هم چین مذهبی مذهبی هم نیستن؟ مردم، مذهبی نیستن و حتماً تو فقط دین داری؟! آره؟! دین و

۱. آگه نگیتم همه ش رو، لا اهل یه چند تایی رو شکسته یکنه می گیرن و آگه هم اصلاً بگیرن ته دل شون می روند که روزه، واجب و باید گرفت.

پیغمبر هم حکماً فقط مالِ یه دسته‌س که لابد فامیل خدان و بقیه دیگه از دم کافرن و ...» از هیجان‌ات کم کنیم و منصفانه قضاوت کنیم تا ببینیم که به قول قرآن، بین کسانی که می‌دونن و کسانی که نمی‌دونن، حتماً فرق‌ه‌س.^۱ این فرق رو تو عمل هم می‌شه گفت. مگه می‌شه بگیم کافیه فقط یه اعتقاد کی داشته باشیم و بعد با گواهی‌نامه‌ی اون، هر کاری خواستیم بکنیم و آخر سر هم، توقع داشته باشیم ما که فقط ۲۰ تا مواظب خودمون بودیم، با اون‌ی که ۸۰ تا مواظب خودش بوده، یه درجه و رتبه داشته باشیم؟

همه‌مون می‌دونیم بیش‌تر مردم ایران بدن نسبتاً سالمی دارن، ولی فقط یه دسته از جامعه، ورزشکار حرفه‌ای هستن؛ همه می‌دونیم اکثر مردم ایران باهوش و خوش فکرن، ولی فقط یه گروه از مردم می‌شن تحصیل کرده و استاد و دانشمند؛ پس داغ نکنیم، شعار ندیم و قبول کنیم همون‌طور که بیش‌تر مردم ایران اعتقادات مذهبی دارن و به خدا و معاد و امام زمان ایمان دارن؛ فقط یه بخشی از اون‌ا، راست و حسینی و جدی و محکم به این اعتقادشون عمل می‌کنن.

ما یه «موسی و شبان» شنیدیم دیگه فکر کردیم این داستان، یه قانون همیشگیه. طوری که اصلاً قضیه برعکس برامون جا افتاده. من این جمله رو زیاد شنیدم که مثلاً می‌گن از کجا معلوم فلانی که همه به بدی ازش یاد می‌کنن، پیش خدا از اون آدم خوبه، به‌تر نباشه؟ خب بله از باطن آدم‌ا فقط خدا خبر داره؛ ولی بابا دیگه این طوری هم نیس که انقدر محکم می‌گیم هرکی ظاهرش بده، حتماً و بدون شک از اون که ظاهرش خوبه، به‌تره! اگه تو یه مسابقه از بین ۱۵۰ نفر فقط ۳ نفر رو به عنوان برنده انتخاب کردن، یعنی به شعور بقیه بی‌احترامی شده؟! یعنی بقیه رو نادون و کم، فرض کردن؟! همین‌ه دیگه، بالاخره آدم‌ا درجه‌بندی دارن و نمی‌شه همه رو تو یه سطح دونست.

چرا تبلیغ دین مناسب این ملت نداریم؟!

خب حالا که افکار تنویر شد، برگردیم سر بحث اصلی که ازش پرت شدیم. داشتم می‌گفتم این دسته رو پرجمعیت‌ترین شاخه‌ی ملت می‌دونم؛ ولی حالا این رو هم می‌گم که مَث گروه قبلی برای این دسته هم، تقریباً هیچ تبلیغ دینی وجود نداره. نه این که اصلاً اصلاً نباشه‌ها، ولی انقدر قُلنبه و مشخص نیس که بشه بدون جست‌وجو باهاش مواجه شد. این که اولش گفتم ما به اندازه‌ی انتظارات مون کار نکردیم، به خاطر اینه. تبلیغ دین برای این جماعت، باید طوری باشه که قبل از احساس نیاز، همین طوری از چپ و راست برای طرف، مطلب بباره؛ اما نه تنها این طور نیس، بلکه حتی با کلی جستن و گشتن هم نمی‌تونه به چیز دندون‌گیری برسه.

برای این که حرفام باعث تشویش اذهان عمومی نشه، مثال می‌زنم. ببینید مثلاً یه بنده خدایی می‌ره تو مراسم تشییع جنازه‌ی یکی از اقوامش شرکت می‌کنه، براش «الفاتحه مع الصلوة» می‌خونه، تو جلسه‌ی ختم قرآنش چند تا آیه تلاوت می‌کنه، برای آن عزیز سفرکرده، از درگاه ایزد مَنَّان، غُلُو درجات و رحمت و عُفَرائن الهی و برای بازمانده‌ها صبر جمیل و اجر جزیل مسئلت می‌کنه، بعد که از مراسم برگشت، می‌شیننه تو خلوت از خودش می‌پرسه، خب این مرحوم مغفور^۱ تازه گذشته که به رحمت خدا رفت، الان کجاس؟ اصلاً از کجا معلوم که زندگی بعد از مرگی وجود داره؟ یعنی یه لحظه شک می‌کنه و تو ذهنش سؤال پیش می‌آد. شاید چند ساعت بعد، یادش بره و به زندگی عادی خودش مشغول بشه؛ اما این ناآرامی و به جواب نرسیدن، ممکنه در آینده یه جاهایی خودش رو بُروز بده. خیلی از ماها به خاطر این که تو این‌جا به دنیا اومدیم، مسلمون و شیعه هستیم و به احتمال خیلی زیاد اگه تو یه کشور دیگه بزرگ می‌شدیم، یه آیین و مرام دیگه‌ای واسه

۱. و شاید مرحومش مغفور!

خودمون داشتیم. پس چون پایه‌مون قوی نیست و متگی به تلاش و اطلاعات خودمون بزرگ نشدیم، همیشه احتمال تغییر کلی تو مسیر زندگی مون هست. این که می‌بینیم برنامه‌ها و فیلم‌ها و شوهای اون‌ور آبی چه قدر راحت پندار و کردار آدمای این‌ور آب رو تغییر می‌دن، دلیلش همینه. ما اکثر مردم ایران، آدمای قوی بنیه‌ای از نظر اطلاعات دینی نیستیم و احتمالاً چون هنوز با افکار و عقاید دیگران آشنا نشدیم، معتقد موندیم و با یه برنامه‌ریزی نه چندان بلند مدت، می‌شه فکر و روح و قلب و تمام زندگی ما رو به تدریج عوض کرد. چیزی که با چشای خودمون به وضوح داریم این روزا می‌بینیم.

خب حالا سؤال: برای این بخش اکثریت ملت چه تبلیغات دینی انجام شده؟! گفتیم برنامه‌های رسانه‌های عمومی مثل تلویزیون^۱ که بیش‌تر مناسب حال و هوای فکری مردم مذهبی تهیه می‌شه؛ رسانه‌های خصوصی‌تر و جزئی‌تر هم که از طریق کتاب و مقاله و بروشور و ... فعالیت می‌کنن، ویژگی مشترک‌شون (به غیر از مناسب بودن فقط واسه مردم مذهبی) اینه که عموماً ثقیل و نخوندنی هستنند! پس جواب ذهن آشفته‌ی من رو کی می‌خواد بده؟! کو اون اثری که من بخونم و بفهمم و جوابم رو بگیرم و باش به آرامش برسم؟!^۲ نوشته‌ای که نه پیچیده باشه و

۱. این رده درست تلفظ کردم!

۲. من خورم همیشه این مشکل رو داشتم. خصوصاً تو دوره‌ی (دیرستان) وقتی براهم سؤال‌پیش می‌اومد، هیچ راهی رو جلوی پایم نمی‌دیدم که به جوابم برسم. به برنامه‌ی تلویزیون نگاه می‌کردم، می‌دیدم یک نشئه اون رویه‌رو و یه جورک حرف می‌زنه که من همیشه از خورم می‌پرسیدم این واقعاً با زن‌ش هم همین طوری حرف می‌زنه؟! با قیافه‌ی نجیب و نشئه، نشئه رو صدای و از اول تا آخر با یه تن صدا، بدون دادن هیچ تکلون و تخییری به چهره و بدن و لحن و کلمات، یه ریز محتواک تکلاریک و کلیت‌ای‌ش رو جلوی دوربین بلخور می‌کنه. کتاب‌ها رو نگاه می‌کردم، که اصلاً چیزی از شون سر در نمی‌آوردم و آگه هم مربوط به سوالات من بود، نمی‌دونم چرا به اصل جنس نمی‌پرداختن و چیزهای غیراصل رو پیرنگ‌تر از خود موضوع مطرح می‌کردن. می‌رفتم تو سایت‌های پاسخ‌گویی به شبهات دینی، که وقتی جواب سؤال رو براهم ارسال می‌کردن، حس می‌کردم بیش‌تر حالت توجیه داره تا جواب منطقی به

غیرقابل فهم و نه سطحی و ابکی. به نظر من اینا دو تا مریضیه که نوشته‌های مذهبی مملکت ما داره: یکی «مُغلق نویسی و حوصله‌سربری!» که باعث می‌شه خیلی از نوشته‌ها رو اصلاً نشه خوند! دوم «گورماست^۱ نویسی!» یعنی رقیق و غیرعمیق نوشتن. اولی حوصله‌ی آدم رو سر می‌بره و دومی اعصاب آدم رو خورد می‌کنه.^۲ البته بعضی وقتا باعث انبساط خاطر هم می‌شه! بالاخره شنیدن حرف‌ها و تحلیل‌های سطحی، طعم شیرین لبخند رو بر لبان انسان می‌نشونه!^۳ حق متعال، این دو مرض تاریخی را از ادبیات تبلیغ دینی ما ریشه کن کناد! ان‌شاءالله!

دغدغه‌ی فکری من. علاوه بر این، متن جوابیه رو با همون لحن کتابی و دانشگاهی نوشته بودن که باعث می‌شد تا نیمی‌ک متن که می‌رسیدم، حال خوندم بقیه‌ک جواب رو نداشتم باشم. پس من چهطور باید به جواب سوالاتم می‌رسیدم؟!

۱. نوعی خوراک مطعم متکفل از شیر و ماست که هم چون «آبِ روغِ خیار» تندرین و سهل‌الهضم است!
۲. تو این دست‌بندی، اون کتابی که اسم مذهبی رو دیک می‌کنن؛ ولی من نفهمیدم چه دردی از مردم رو روا می‌کنن، فاکتور گرفته. همون کتاب که حرفاش نه قابل اثباته و نه قابل رد و البته این سؤال رو به ذهن می‌آره که این همه تلاش برای آوردن اسلام از طرف پیامبر و اون همه زحمت برای نگهداشتنش به دست اماما، همه برای آموزش جاوگتری بوده؟! می‌گه این ورد رو بخون، پول دار می‌شی. اون دعا رو بخون، بچت پر می‌شه. این رو بخون؛ چون با هر بار خوندمش بی میلیون ثواب می‌بری، اون رو بخون؛ چون فقط ۹۹۰ هزار تا ثواب داره! حالا بیا این رو بنویس تو کاغذ، بنداز تو آب و بخورون به شوهرت تا سرت هوو نیاره. بعد برو این دعا رو بچسبون به دیوار تا معلوم شه ساره‌ک جفت دخترت با پر همایه جور می‌شه یا نه. این دگر رو فوت کن به زمین تا هوا بره که احياناً نوزح تا کجا بره و...
۳. مثلاً این نمونه‌ها تبسم رو به لباتون نمح‌آره؟ آگه بشنوید: اروپایا از معروف بودن دین زناک شروع نراحت بودن، واسه این، اومدن شرق و سعی کردن اون رو بی‌حجاب کنن! یا آگه یکی بمتون بگه دنیا الان مونده تو کار ایرانیا. می‌گن چه‌طور؟ می‌گه به خاطر این که اون فکرش هم نمح‌کردن که ما بتونیم ایستنت رو به‌شون برگزینیم!!! یا موسیقی حرامه؛ چون باعث می‌شه شنونده بره تو تخیل و فکر کنه بی‌ویلا تو شمال داره و کنار دریا نشسته محوم آفتاب می‌گیره! یا زیست جهان امروز، جنیه؛ به دلیل این که همه چیزش غیرمقیم یا دآور میل جنیه چه‌طور؟ مثلاً لرتی که جون از «لایح کتین» تو خیابون یا از «گل شدن» توپ تو دروازه می‌برن! اینارو از خودم در نیاردم! همه‌ش رو شنیدم و خوندم. خصوصاً آخرک به مثال‌هاک رگه هم داشت که روح نمح‌شد این جا بگم.

حرفام رو جمع کنم. منظورم تو کل این بخش این بود که من فکر می‌کنم تا حالا برعکس عمل کردیم؛ یعنی به اون دسته از مردم که چندان نیازی به کمک فکری نداشته، بیش‌ترین کمک رو رسوندیم و به اون گروه که از همه بیش‌تر باید هواش رو می‌داشتیم، کم‌ترین امداد رسانی انجام شده. البته همون‌طور که گفتم این داستان عمدی نبوده. تفاقاً همه‌ی تلاش این بوده که عموم مردم تحت پوشش قرار بگیرن، ولی خب نتیجه برعکس شده.

راستی دسته‌بندی من از مردم ایران، به تقسیم‌بندی چشمی و سرانگشتی بود.^۱ یعنی با تجربه‌ی شخصی که از دیدن و شنیدن و خوندن به دست آوردم، به هم‌چین دسته‌بندی از خودم در کردم. کلاً آدمی‌زاد رو سخت می‌شه تقسیم کرد؛ چون فقط یکی دو تا فاکتور تو وجودش نیس. پس خیلی نگرديد دنبال مصداق‌ها و این‌که مثلاً همسایه و دوست شما تو کدوم دسته قرار می‌گیره؛ چون من هر چی فکر کردم هنوز نفهمیدم که خود من جزو کدوم دسته به حساب می‌آم!

اول-۳: تبلیغ حجاب چه؟!!

تا حالا از تبلیغ دین حرف زدیم، خب تبلیغ حجاب تو ایران چه‌جوری بوده؟! من همه‌ی این مقدمه‌ها رو چیندم تا به این‌جا برسیم که بگم همون‌طور که بیش‌تر مردم تو آموزش‌های دینی فراموش شدن، تو زمینه‌ی مورد بحث ما، یعنی حجاب و دامن‌پاکی هم، هدف‌گیری تبلیغات، سمت بیش‌تر مردم نبوده. البته این‌که هی

۱. البته به رسم این سال‌ها، من هم مرتون‌تم آمر جعلی یا بر منبع بچونم به مطلبم تا اولش رو به چیز علمی و تحقیقی جلوه بدم!

میگم هیچ تبلیغی نبوده؛ منظورم این نیست اصلاً هیچ کاری انجام نشده؛ اینه که کارهای انجام شده با اندازه‌ی توقعای ما جور نبوده. وقتی من انتظار دارم بیشتر خانم‌های جامعه محجبه باشن و بیش‌تر مردها هم معتقد و خودکنترل، نباید متوقع باشم با چاپ کردن چند تا کتاب یا بروشور در حد چند صد و یا نهایتاً یکی دوهزار جلد تیراژ، تحوّل‌کننده‌ی انقلابی تو وضع پوشش ملت به وجود بیاد.

تبلیغ درست یعنی رُ؟!

موقع انتخابات که می‌رسه، رسانه‌ها مأمور می‌شن که مردم رو به شرکت تو انتخابات تشویق کنن. مطمئناً اون موقع به چاپ چند تا کتاب با تیراژ ۵۰۰ جلد، اونم در سطح علمی و نه برای جذب مخاطبِ عمومی، اکتفا نمی‌کنن. دیدید که با انواع و اقسام برنامه‌ها که مناسب با همه جور سلیقه و سطح فکری هَس، میان تو صحنه و سعی می‌کنن به مردم القا کنن که باید برن پای صندوق. یعنی تقریباً هیچ آدمی تو این تبلیغات فروگذار نمی‌شه! برای همه‌ی آدمای ایران، تو همه‌ی ساعات شبانه روز، تو هرجایی که بشه تبلیغ کرد (از رادیو و تلویزیون بگیر تا روزنامه و شب‌نامه و سایت و حتی پشت شیشه‌ی اتوبوس و تاکسی و...) اطلاع‌رسانی می‌کنن تا ملت بفهمن و یادشون نره حتماً تو انتخابات شرکت کنن.

البته منظورم این نیست که برای حجاب هم هم‌چین کاری انجام بشه. می‌خوام بگم تو این مثال می‌تونید ببینید که سطح توقعات، با سطح تلاشا برابری می‌کنه. انتظار، شرکتِ حداکثری مردم؛ پس براش حداکثر تلاش انجام می‌شه. اما منظور از تلاش زیاد به اندازه‌ی انتظارات در مورد حجاب، این نیست که همیشه و همه جا از حجاب حرف بزیم که این کار، تازه ممکنه یه جور دل زدگی هم ایجاد کنه و مث

۱. «رُ» به‌زبان گرجی به معنی «چی» یا «چه» هست. «یعنی رُ» یعنی «یعنی چها»

افعال معکوس بره‌ای نتیجه‌ده! این قضیه، حکم اون مادر دل‌سوزی رو داره که برای این که بچه‌ی بی‌نمازش، نمازخون بشه، گاه و بی‌گاه، عمداً می‌ره جلوی چشم بچه‌ش نماز می‌خونه! خب با این کار که بچت بیش‌تر زده می‌شه!^۱

آقا همین که سعی کنیم ذهن ناآرام مردم -خصوصاً اون دسته که واقعاً نمی‌دونن حجاب به چه درد می‌خوره- رو از آشفتگی دربیاریم، کافیه. اصلاً خیلی هم لازم نیس برای با حجاب کردن مردم، مستقیماً خود حجاب رو تبلیغ کرد. همین که اطلاعات دینی ملت بالا بره و به صورت تحقیقی، به منظومه‌ی دین اسلام ایمان بیارن، خود به خود محجبه هم می‌شن. احتمالاً این مسئله رو صدا و سیما هم می‌دونه. چون تو تلویزیون خیلی مستقیم از حجاب حرفی زده نمی‌شه و عملاً غیر از به زور محجبه نشون دادن بازیگرهای سریال‌ها، کار شاخص دیگه‌ای برای تبلیغ حجاب انجام نمی‌شه.^۲ خب تا این‌جا درست؛ ولی اشکال اینه که تا وقتی شبهه‌ی تو ذهن من، مث سوهان داره روح‌م رو می‌سابونه، دیدن بازیگرا و مجری‌های زن به صورت محجبه چه تأثیری روم می‌ذاره؟! به نظرم دیگه زیادی داره روی معنا و باطن کار می‌شه! بعضی سؤال‌ها جزئیه و نباید برای جواب دادن‌ش، حرف‌های کلی‌ی مَث این که اسلام خوبه و اینا رو گفت. تو هرچی در مورد خوبی‌های دین برا من بگی، تا وقتی به جواب اون سؤال جزئی‌م نرسیده باشم، فایده‌ای نداره.

۱. من یونم یکم از راه‌های نمازخون کردن بچه‌ها همین؛ ولی این تو به رابطه‌ی دوستانه جواب می‌ده. یعنی تو با بیعت رضیح، بیش‌تر غر نوح‌زنی. امر و نهی‌ش نوح‌کنج؛ اما از طرفش می‌بینم که نعره می‌خونج. به بقیه کمک می‌کنج. اخلاق و رفتار درست داری. به درس و امورات بیعت رسیدگی می‌کنج و... به مرور کارای تو رو زهرش اثر می‌کنه. اما نه این‌که مدام باش دعا داری که ای بچه‌نماز، ای کافر، با سفاقتی این‌جا رو هم به لجن کشیدی، بعد به عمد بزرگ جلوش سبزه پهن کنج که نماز بخونج!!
۲. به برنامه‌ی خوب که تو این چند وقته تو TV ملیج درباری حجاب دیدم «از لاک چیخ تا خدا» بود. در مورد خانومایی بود که قبلاً خیلی حجاب‌بکن نبودن. اما حالا شدن؛ خودتون داستان زندگی‌تون رو تعریف می‌کردن. ببیند از این کارا هم می‌شه کرد. حتماً لازم نیس برنامه‌ی مذهب این باشه که به مجری‌ها بذارن و به کارشاس. این سؤال کنه و اولج جواب بده!

مثلاً کسی که با شنیدن چپکی قضیه‌ی سنگ‌سار^۱، نسبت به اسلام بدبین می‌شه؛ تو هر چه قدر از محبت پیامبر به مردم و حتی سلام کردنش به بچه‌ها و این‌که اسلام دین رحمته و اینا حرف بزنی؛ چه تأثیری داره؟! تو باید فقط در مورد سنگ‌سار براش بگی و موضوع رو براش بشکافی؛ ولی تا حالا دیدید کسی در مورد این چیزا تو تلویزیون حرف بزنه؟!

من فکر می‌کنم تا زمانی که گیر و گورهای ذهنی مردم در مورد حجاب رفع نشده باشه؛ چاپ کردن کتاب‌های علمی درباره‌ی حجاب^۲، پخش کردن بروشورهایی که با نگاه‌های سطحی و غیرعمیق درست شده، برخورد‌های انتظامی و نگاه امنیتی و سیاسی به داستان حجاب، تهدید و تنبیه دنیوی و آخروی و گفتن چیزایی مث این‌که بی‌حجاب تو روز قیامت از موی سرش آویزون می‌شه، منت گذاشتن رو سر خانما و این‌که مثلاً مدیون ارزش‌ها هستن^۳ و خلاصه چیزایی از این قبیل، تأثیری روی ذهن و عمل ملت نمی‌ذاره.

گفتم تبلیغ درست در مورد انتخابات یعنی تبلیغ سراسری و همگانی؛ تو حجاب، تبلیغ درست یعنی حرف زدن در مورد اصل جنس و شکافتن و بافتن ذهن

۱. تو بخش آخر این کتاب، در موردش صحبت خواهم کرد.

۲. این کلمه‌ی «علمی» توضیح داره که در ادامه می‌آید. به کم صبر کنید و فوراً غر نزنید که آنگه کتاب علمی خوب نیس، پس غیر علمی خوربه؟!

۳. می‌دونم بیش‌تر خواننده‌ها منظور اصلی من رو از این جمله متوجه می‌شن. ولی از بس از حرف‌ها بد برداشت شده، عادت کرده خورم به خورم جواب بدم. پس باید توضیح بدم که نه عذاب اخروی گناه رو رد می‌کنم، نه منکر این هستم که خیلی به گردان ما حوق دارن. همه چیز برمی‌گرده به اون تقسیم‌بندی که اول ما چرا داشتیم. ممکنه این روش‌ها در مورد مردم دستیک روح اثر کنه؛ ولی در مورد مردم دستیک چهارم چی؟! وقتی به خانوم هنوز به جواب سؤالاش نرسیده، دیدن طرح هنری روی دیوار یا خوردن شکر و جمله‌های کوتاه در باره‌ی حجاب یا شنیدن این‌که چادر سیاه‌ش حافظ خورن سرخ شهداس و این چیزا، براش قانع‌کننده نیس.

مردم در مورد سؤالای موردی و جزئی که براشون پیش اومده؛ خصوصاً سؤالایی که از «درد» حجاب حرف می‌زنه.^۱

اندراحوالات تبلیغ ما

ما چه طوری تا حالا تبلیغ کردیم؟! چند تا مثال می‌زنم: یه بار رادیوی استانی یه استانی رو می‌شنیدم. دم اذون ظهر که شد یه بنده خدایی اومد که صحبت کنه. اسم برنامه‌ش یادم نیست؛ ولی چشم‌بسته می‌گم حتماً یه چیزی تو مایه‌های: گوهر عفاف، عطر ستر، حریم عشق، خلوت‌گه راز، چشمه‌ی معرفت، شمیم عاشقی، زلال بندگی و خلاصه یکی از این جور اسما بود. ایشون اولش شروع کرد به گفتن این که «هی می‌گن کار فرهنگی کنید، کار فرهنگی کنید. خب ما می‌خوایم کار فرهنگی کنیم، از این به بعد هر روز قبل از اذان در مورد بحث حجاب و عفاف صحبت خواهیم کرد. این م کار فرهنگی، ببینیم دیگه چه بهونه‌ای وجود داره.» بعد هم یکی از آیه‌های قرآن در مورد حجاب رو خوند و همون حرفای همیشه تکراری رو باز تکرار کرد. ادبیات گفتاری رو دقت کردید؟ به نظرتون از جنس دوس داشتن مخاطب بود یا از مدل تهدید و شاخ و شونه کشیدن؟ اصلاً این چه فکر بلند نظرانه‌ایه که روزی ۵ دقیقه صحبت تو رادیو، اون م رادیوی استانی، اون م قبل اذون ظهر، اون م با این نوع ادبیات رو کار فرهنگی بدونیم؟! من ایشون رو تو برنامه‌های تلویزیونی هم دیدم؛ چهره‌ی به هم ریخته و غیر جذابی دارن. این م یه تمهید دیگه برای کار فرهنگی توسط ایشون! صوتی و تصویری!

^۱. البته خود مردم هم مقصراً! اناج صفحات و کانال‌های خوب زیادی به دست جویون تو فبجاری راه افتاده؛ ولی با اعمال شامه هم مردم رو نم‌تونن به عضو شدن تو اون دعوت کنن!

اینا به خاطر اینه که ما هنوز به این مرحله نرسیدیم که باید مخاطب رو به زور طرف خودمون بکشونیم. اگه به نگاهی به کار شرکت‌ها و مؤسسه‌هایی که امکانات دولتی ندارن و مجبورن مردم رو سمت خودشون جذب کنن، بندازیم؛ می‌فهمیم که چه‌طور باید تبلیغات کرد. حتی اگه به گروه‌هایی که کارای درست نمی‌کنن، مث کسایی که تبلیغ بهائیت می‌کنن یا اونایی که تو شرکت‌های هرمی هستن، نگاه کنیم؛ می‌بینیم که برای مخ زدن، چه‌قدر به جزئیات اهمیت می‌دن. اما ما که نیازی نیس به خودمون زحمت بدیم، فرم و مضمون قشنگ انتخاب کنیم، وقت بذاریم، فکر کنیم، عرق بریزیم، به ظاهرمون برسیم، به جمله‌هامون فکر کنیم، با محبت و رفتار درست مردم رو جذب کنیم... چون ابزارهای حکومتی دست‌مونه، ساده‌ترین راه ممکن رو به کار می‌بریم: یه بخشنامه صادر می‌کنیم که من بعد، ورود کارمندان و مراجعان به فلان اداره با حجاب الزامی است! تازه چه‌قدر هم توقع مون زیاده! یه بار رفتم تو یه داروخونه، رو شیشه‌ش نوشته بود از ورود خانم‌های بدون چادر معذوریم! حتی نگفته حجاب، گفته چادر. یعنی دستورش، زن‌های ماتویی با پوشش کامل رو هم پوشش نمی‌ده. اتفاقاً اون ده دقیقه‌ای که اون‌جا بودم، هیچ خانم چادری رو اون‌جا ندیدم!

از طرفی تصوّر می‌کنیم همون‌طور که حجاب برای ما قطعی و مسلمّه؛ برای بقیه هم به همین اندازه اثبات شده‌س، برای همین به محض برخورد با یه بدحجاب، خون‌مون به جوش می‌آد و رگ غیرت‌مون باد می‌کنه و می‌خوایم زمین و زمان رو به هم بدوزیم. فکر می‌کنیم اون بشر، همون اطلاعات و حال و هوای فکری و ویژگی‌های ما رو داره و با وجود همه‌ی اینا، عمداً می‌خواد رفتار گجکی نشون بده.

گفتم بعضی از کتاب‌های مذهبی یا خیلی سخت‌خون نوشته می‌شن یا اگه بخوان ساده نبشته بشن یه چیز شترگاوپلنگی از کار در می‌آن. نویسنده سعی کرده

ساده بنویسه، اما بین انتخاب مضمون ساده یا قالب ساده مونده. آگه می‌خواسته ساده بنویسه باید هر دو رو ساده انتخاب می‌کرد؛ ولی یا فرم و قالب ساده رو برای یه مضمون خیلی پیچیده انتخاب کرده یا برعکس (قالب سخت برای مضمون ساده)؛ مث این: «روز گذشته در یک مهمانی خانوادگی حضور یافته بودم. شوهر عمه‌ی بنده، از این که در این مجلس، با چادر حاضر شده‌ام، ناراحت و خشمگین به نظر می‌رسید. چندین بار نیز با کنایه و طعنه، سعی در کوچک جلوه دادن کار من نموده، قصد داشت به سایرین این‌گونه معرفی کند که بنده از روی جهالت و عقب ماندگی، حجاب چادر را برای خود برگزیده‌ام. اما من به عنوان یک دختر شیعه‌ی انقلابی و پیرو بانوی دو عالم حضرت زهرا سلام الله علیها، هرگز از عقاید و اندیشه‌های الهی خود که از بوستان معرفت نبوی و سلاله‌ی پاک آن حضرت به میراث گرفته‌ام، پا پس نکشیده و او را در همان جلسه دعوت به گفت‌وگو کردم. از همان ابتدا هراس وی را از گفت‌وگویی رو در رو، آن هم در میان جمع خویشاوندان، در وجودش مشاهده کردم. هر چه باشد رو به رو شدن با فطرت و وجدان انسانی، برای چنین افرادی بسیار دشوار است. پس از صحبتی کوتاه، توانستم او را با استدلال‌هایی که از جانب اساتید مهربان خود آموخته بودم، قانع نموده، ابر غفلت را از مقابل دیدگان وی کنار بزنم. از آن لحظه تاکنون، از این که توانسته‌ام فردی را با معارف والای الهی و معنوی آشنا کرده، اندکی از ناپاکی‌های اندیشه‌ی وی را در چشمه‌ی زلال حقیقت حجاب بشویم، احساس آرامش عجیبی در خود می‌کنم.» برای این که به کسی برنخوره، من این متن رو از خودم درآوردم و از جایی نقل نکردم؛ ولی مشابهش رو تو کتابا، زیاد می‌تونید پیدا کنید. گیر کردن بین سادگی و قلنبگی! الآن من فکر می‌کنم مردم عادی به خاطر تجربه‌ی چند سال اخیر و بلاگ‌نویسی، تبخّر بیشتری تو ساده نوشتن نسبت به کتاب‌نویس‌ها پیدا کردن!

الآن دو تا کار داره انجام می شه: یکی این که همه جا دارن حجاب، حجاب می کنن و دوم این که فقط دارن حجاب، حجاب می کنن! یعنی غیر از آوردن خود عنوان حجاب، از چیز دیگه ای حرف زده نمی شه،^۱ فقط برچسب حجاب رو، این ور، اون ور، می چسبونن، بدون ذکر محتوا. رو جعبه ی خالی، بنویس گوشواره ی طلا! بعد این رو همه جا با خودت ببر و به هر کی رسیدی، نشون بده. با نشون دادن جعبه ی خالی که فقط برچسب طلا داره، کسی جذب دیدن اون جعبه می شه؟! سی و چند سال به یه ملّتی بگن باید به زور این لیوان رو تو دست تون نگه دارید.^۲ ولی هیچ وقت از چرایِ نگه داشتنِ این لیوان، حرفی نزنن و هر کی هم این کار رو نکرد، باهانش برخورد کنن. خب واکنش این ملّت جلوی این حرف چیه؟ خلیلیا می پرسن باباجون، شما بگو اصلاً برای چی من باید این لیوان رو نگه دارم، بعد در مورد نگه داشتن و نداشتنش فکر می کنم. حالا که نمی گی، با این که مجبورم و نمی تونم لیوان رو تو دستم نگیرم؛ ولی از لج تو هم که شده، لیوان رو کج می گیرم و این کج نگه داشتن لیوان، یعنی همین پدیده ی بدحجابی تو ایران.

تو سایت ها و کانال های خبری هم خیلی اراده ای برای تبلیغ حجاب ندیدم و تو این سایتا بیش تر، به حواشی پرداخته می شه تا متن و اون حواشی هم احتمالاً برای جذب چند کلیک بیش تره. مثلاً عکس بدحجابای فلان شهر مذهبی رو می ذارن و یا از برخورد با کسایی که خیلی حجاب شون درست نبوده، عکس و مطلب درج می کنن. دیگه خیلی بخوان از حجاب حرف بزنن، می گن فلان مسؤل گفت که در امّ القرای اسلامی، می بایست نسبت به امر حجاب و عفاف توجه ویژه ای صورت پذیرد!

۱. اَه همون حرف های تکراری.

۲. واقعاً برای بعضیا، حجاب داشتن به همین اندازه ی نگه داشتن لیوان تو دست، برج معنانه.

فکر نکنید ما فقط تلاش کردیم که حجاب رو تبلیغ کنیم، تازه خیلی وقتا تمام زورمون رو هم زدیم که ضد تبلیغ کنیم! ما کوچیک که بودیم فکر می‌کردیم، بزرگتر همه‌ی کاراشون از روی عقل و منطقه و هیچ وقت از روی حسادت یا لج بازی و این چیزا کاری رو انجام نمی‌دن. ولی بزرگ که شدیم، فهمیدیم اتفاقاً تا آدمی زاد جون داره و وول می‌خوره تو این کره‌ی خاکی، از انجام هیچ کاری در موردش نباید تعجب کرد.

پس واضحه که وقتی با یه نفر برخورد بدی انجام بدی، باید بدونی که بالاخره یه روزی فتر فشرده شده، با قدرت زیاد به بیرون پرت می‌شه. منظورم برخوردهای غیرمنطقی و تنگ نظرانه‌ی گذشته‌س با دخترها و پسرهای نوجوون و جوونِ دهه‌های قبل، که حالا داریم جوابش رو تو جامعه می‌بینیم. وقتی بزرگ‌ترا و مسئول و ریش سفیدا، بعضی وقتا به خاطر برخورد نامناسبی که باهاشون شده واکنش نشون می‌دن و با این سنّ و سالشون حرفای ضعیف می‌زنن و کارای سخیف می‌کنن؛ پس از نوجوونا و جوونا چه انتظاری داریم؟! مث اون ناظم مدرسه‌ای که با دختر دانش‌آموزی که جوراب سفید پوشیده بود، برخورد کرد؛ یا پسری که تو دوره‌ی راهنمایی با شلوار لی اومده بود مدرسه و مدیر مجبورش کرد تا پدر و مادرش رو بیاره و اونا هم همراه خودشون یه شلوار گل و گشاد آوردن و بچه‌های کلاس، تو یه روز پسرک رو با دو تا شلوار دیدن و مسخره‌ش کردن؛ یا اون دختر بچه‌هایی که دیدن تو برنامه‌ی تلویزیونی، مجری «مانتویی» از طرف رئیسش، به دختر کوچولوهای «چادری» جایزه داد!؛ یا خانمی که برای کاری به اداره‌ی دولتی مراجعه کرده بود و قبل از هر چیز با جمله‌ی «خانم حجابت رو رعایت کن» مواجه شد و یا این‌که به خاطر ظاهرش، کارش عقب افتاد و به‌ش کم محلی کردن؛ یا دختری که در حال عبور از خیابون با دو مأموری مواجه شد که با تهدید و برخورد نامناسب قصد داشتن به‌ش حالی کنن که ظاهرش خوب نیس و

باید بیاد تعهد بده که دیگه از این کارا نکنه^۱ و این بین، یکی شون که یه سرباز بود به دختره شماره تلفن داد!؛ یا حراست اون دانشگاهی که کارت دانشجویی دخترای بدحجاب رو زد به شیشه و جلوی دید عموم گذاشت، تا دیگران ببینن و عبرت بگیرن! یا این که بعضیا اسلام رو فقط تو حجاب خلاصه می‌کنن و ملاک شون برای ارزش گذاری آدما فقط پوشششونه! این کارا، حرص درآره و باعث لج کردن آدمایی می‌شه که با هم چنین نگاهایی مواجه می‌شن. مثلاً دختره می‌بینه که خیلی خوبایی داره که دخترای هم سن و سالش ندارن، ولی فقط به خاطر موهای پیرون

۱. این قضیه‌ی برخورد پلیس با بدحجابا بحث مفصلی داره که این جا، جاش نیس؛ یعنی مردم سوادش رو ندارن و هنوز خورن به نتیجه‌گیری قطعی در موردش نرسدن. خب از یه طرف می‌دونیم حجاب تو کشور ما، یه قانونه و پلیس وظیفه داره که هر جا بره قانونی ببینه، برخورد کنه. از طرفی تا پلیس تصمیم می‌گیره برخورد کنه؛ همه می‌گن باید کار فرهنگلی کرد و این کارا جواب نمیده؛ پلیس هم جواب میده که کار فرهنگلی به جای خودش، برخورد با هنجارنگا هم به جای خودش. شا که وظیفه‌تون کار فرهنگلی، از زیر بار مسئولیت‌تون شونه خالی می‌کنید، تا به ما مردم که قانون این مسئولیت رو برای ما تعیین کرده، می‌گید که تو هم نباید وظیفه‌ت رو انجام بدی. مثال هم می‌زنن که (بلارتی)، مثلاً تو جرم زردی، درسته که باید فرهنگ سازی کرد؛ اما اهن اولن زردی که رفته بالای روار و می‌خواد خونگی مردم رو بزنه، من چیکارش کنم؟ همین حالا بگیرمش یا وایسم تا نهارهای مربوطه به مرور زمان فرهنگ سازی شون رو بلنن؟!

به نظر هر دو طرف ما چرا بخشی از حرف شون حقه؛ این درسته که با برخورد انتظامی نمی‌شه فرهنگ رو تو مردم درون کرد. ولی به سوال پلیس هم باید فکر کرد: آیا آگه هیچ برخوردی وجود نداشته باشه، خود همین باعث عادی‌تر شدن قضیه و سواستفاده‌ی بعضیا نمی‌شه؟ اما این هم می‌دونم که واقعاً بیش‌تر کاری که حجاب شون کامل نیس، هیچ قصد و غرض عجیب و غریبی ندارن؛ بیش‌تر به این خاطره که بتونن تو جمع دوست و آشناها پذیرفته بشن و مقبولیت داشته باشن. وقتی شیک پوشیدن و جذاب بودن به عنوان فرهنگ آدمای کلاس بالا مطرح شه، خب اون دختر جوان هم، بنده خدا دوست داره با کلاس به نظر بیاد و احساس می‌کنه آگه موهاش کامل پوشیده باشه یا لباس ساده بپوشه، بقیه فکر می‌کنن این خلیل اُمّه و از این حرفا. این که دنبال ترویج بی‌حجابی و فاد و این چیزا نیس، کاری هم به بحث‌های سیاسی نداره، حجاب ایثارو که اتفاقاً اکثر بدحجابا رو تشکیل می‌دن، باید با اونایی که عمداً برای شکتن قبح کفرای بد و مذکران تپه و قیافه‌های عجیب غریب میان پیروان، جدا کرد. البته تشخیص این از اولن هم کار راحتی نیست. می‌گم که بحث بیبهره‌ای، من که داغ کردم. بروم یه کم آب بپزیم، رو سرم!

افتادش، طوری باهش رفتار می‌شه که انگار باید با موهاش، بقیه‌ی رفتارها و سکناتش سنجیده بشه. **إِنْ قَبَلْتُ قَبْلَ مَا سَوَاهَا!**

خلاصه هزارجور از این کارهای ناجور که باعث شد قصه‌ی همیشگی تاریخ یعنی افراطی در پس تفریط و بالعکس، اتفاق بیفته. ما آدم‌ها کلاً کارمونه که یا از جلوی بوم بیفتیم یا انقدر بریم عقب که تپ از اون طرف بیفتیم پایین. حالا که افتادیم رو دور کم‌حجابی، پیش‌بینی می‌کنم احتمالاً دور بعدی نوبت به حجاب داشتن می‌رسه و مردم دیگه از رنگ و وارنگ بودن و این همه توجه به ظاهر و نمایش خودشون، خسته می‌شن و میل به پوشش پیدا می‌کنن. خصوصاً این‌که می‌بینیم، الان رفتارهای بدی که اسم بردیم، داره با خوش حجابا انجام می‌شه؛ کارهایی مث مسخره کردن و با انگشت نشون دادن چادریا، با لقب صدا زدن محجبه‌ها، محل ندادن اونا تو مؤسسات خصوصی و سرکار گذاشتن و دست انداختن‌شون و حتی به قصد گشت کتک زدن‌شون!

البته اینم بگم که وارد دوره‌ی خطرناکی شدیم. رسانه‌ها خصوصاً مجازی‌ها دارن قورت‌مون می‌دن! مثلاً هیچ وقت فیلم کتک خوردن یه زن چادری به دست خانمای بی‌حجاب، دست به دست نمی‌شه و برآش آه و ناله و فغان سر داده نمی‌شه. اما تا یه سرباز بی‌سواد با رفتار بد به دو تا دختر شل حجاب گیر بده، چنان سر و صدایی تو کشور راه می‌افته که انگار چند میلیون نفر کشته شدن! رفتاری که هیچ کدوم از موافقای حجاب تأیید نمی‌کنن؛ ولی خواه ناخواه به گردن‌شون نوشته می‌شه! از اون طرف هیچ وقت نمی‌بینیم مثلاً فیلم بدرفتاری یه افسر راهنمایی و رانندگی موقع جریمه کردن پخش بشه. چون برآشون فایده‌ای نداره قانون عبور و مرور رو زیر سؤال ببرن؛ اما بدرفتاری یه مأمور گشت ارشاد، سوژه‌ی خیلی خوبیه برای زدن خود حجاب و حتی حکومت؛ حتی اسلام!

دبیم: اصل مطلب...

دیم-۱: چند جور لذت بردن داریم؟

خب بعد این همه مقدمه چینی^۱ بریم سر بحث اصلی با موضوع بسیار جالب و کاربردی و البته مایه‌ی آبروریزی یعنی «حجاب»!^۲ من فکر می‌کنم همه‌ی آدم‌ها تو زندگی دنبال لذت هستن؛ یعنی یکی از هدف‌های اصلی همه‌ی آدم‌ها لذت بردن^۳. البته تو فرهنگ ما کلمه‌ی «لذت» یه بار منفی پیدا کرده. اگه کسی بگه هدف من از زندگی، لذت بردن^۴؛ همه یه طور خاصی بهش نگاه می‌کنن؛ انگار جرمی مرتکب شده! یا می‌گن چه آدم خنکی! یه کم خود نگاه دار باش! ولی یادمون باشه با ماله کشیدن روی این مسئله، نمی‌تونیم انکار کنیم که لذت، هدف اصلی ما تو زندگیه.

تا این‌جا، یه کم حرفا گنگ به نظر می‌آد. کدوم لذت رو می‌گی؟ یعنی چی که همه دنبال حال کردن تو زندگی‌ان؟ شاید تا حالا شنیده باشید که «انگیزه» ی آدم‌ها برای ادامه‌ی زندگی، می‌تونه لذت‌هایی باشه که تو زندگی وجود داره. تحمل کردن سختی‌های زندگی به خاطر راحتی‌هایی که این وسطا وجود داره. اگه این لا لوها هیچ خوشی و لذتی نبود، زندگی غیرممکن می‌شد و بیش‌تر آدم‌ها به زندگی شون

۱. یه پر پیچ‌وک‌مضام به «نیلاس چینج» می‌گفت «نیلاس چندری»! من هم از اون یاد گرفتم!
 ۲. با این کتب باعث سرافکندگی بعضی از دوستا و آشناها شده! زنگه روشن نمیشه سرشون رو بالا بگیرن و بگن با من نسبتی دارن!
 ۳. من به عرفا و اونانی که به مقام رسیدن که هیچ لذتی رو نمیشخوان و حتی خدا رو فقط برای خدا می‌خوان، کجوری ندارم. من در مورد آدمای عادی مثل خودم حرف می‌زنم.

ادامه نمی‌دادن. اما این که کلاً بگیم «هدف» از زندگی لذت بردنه، یعنی چی؟! یعنی من این همه جون می‌کنم که مثلاً لذت بستنی خوردن رو بچشم؟! خیلی تحفه‌س که این همه به خاطرش سختی بکشم؟!!

خب باید بدونیم که پورسینا و بقیه (از جمله ملاصدرا و...) لذت رو تقسیم‌بندی کردن و گفتن، همون طور که ما چند نوع ادراک داریم، به همون نسبت چند نوع لذت داریم. مثلاً یه نوع ادراکِ ما ادراک حسیه. یعنی ما با حواسِ مون یه چیزایی رو درک می‌کنیم و این حواس باعث می‌شن یه سری تصوّرات تو ذهن ما شکل بگیره. مثلاً به وسیله‌ی حس چشایی، از غذای قرمه سبزی یه تصوّری توی ذهن ما درست می‌شه و یا از صدای بلبل و یا بوی گل و... پس ما با حواسِ مون یه سری درک و آگاهی‌هایی پیدا می‌کنیم. خب این یه روشِ آگاهی پیدا کردنه که بهش می‌گن ادراک حسی. یکی دیگه از انواع ادراک «خیاله»، یکی دیگه‌ش «وهمه» و اون یکی هم «عقله». برای این که خیلی پیچیده نشه، زیاد حرف نمی‌زنم؛ فقط می‌گم که طبق هر نوع ادراک ما، یه نوع لذت هم وجود داره؛ پس ما هم لذت حسی داریم، هم لذت خیالی داریم، هم لذت وهمی و هم لذت عقلی. همین طور که از حس فاصله می‌گیریم، درجه و اندازه‌ی لذت بالاتر می‌ره تا می‌رسه به لذت عقلی که بالاترین لذته.

دقت کردید؟! دیدید که از بین ۴ نوع خوشی‌هایی که اسم بردیم، اون‌ی که از همه کلاس‌ش پایین‌تره، لذت حسیه؛ ولی الان همه دهن‌شون باز می‌مونه و به این فکر می‌کنن که آخه ما تا حالا هر چی لذت بردیم، بیش‌ترش حسی بوده که! یعنی تا حالا کم‌ترین لذت ممکن رو می‌بردیم؟! آره دیگه، مسئله همین جاس. این که گفتم همه‌ی آدم‌ها دنبال کیف و خوشی هستن، منظورم این نبود که همه دنبال

۱. هر چند که بعضی وقت‌ها خوردن یه توت باعث خوردارک از خوردنش می‌شه. فیلم «طعم گیلان» ع-س
کیارستمی رو ببینید.

لذت حسی می‌رن. همه‌ی آدما دنبال رسیدن به یه لذت کامل هستن؛ هرچند که بیش‌ترشون تو لذت‌های مادی مثل خورد و خوراک و پوشاک و ازدواج و این چیزا می‌مونن و آدمای کمی هستن که برای لذت بردن از نوع درجه‌های بالاتر، بعضی وقتا دست از لذت‌های حسی بکشن.

از یه نگاه، کل داستان اومدن پیغمبرا تو تاریخ همین بوده. یه عالمه پیغامبر اومدن به مردم گفتن: آقا جون انقدر به لذت‌های حسی مشغول نباشید، چه خبره همه‌ش تو فکر بخور و بخوابید؟ یه کم سختی بکشید و حاضر بشید یه کم از این لذت‌های مادی کم کنید، اون موقع یه حال دیگه‌ای می‌برید که از کیف‌های فعلی خیلی بالاتره؛ اصلاً تو یه کلاس دیگه‌ایه. تا حالا همه‌ش از سلطه‌ی جسم به روح‌تون لذت بردید، یه کم هم از تسلط روح به جسم‌تون لذت ببرید. ولی بیش‌تر مردم تاریخ به حرف‌شون گوش ندادن و گفتن ما نقد رو ول نمی‌کنیم تا نسیه رو بچسبیم.^۱ با چشم خودمون و با گوشت و پوست‌مون لمس کردیم که خوردن غذا و شنیدن اصوات و دیدن مناظر و چیزای این‌طوری به آدم کیف می‌ده؛ همین الانم کیف می‌ده! الان به خودمون سختی بدیم که آیا بعدش لذتی از نوع دیگه باشه یا نباشه! ول‌مون کن، همین لذت‌های دم‌دستی که داریم برامون بسه.^۲

البته دست کشیدن از لذت‌های حسی، به خاطر لذت بالاتر و باطنی‌تر زیاد اتفاق می‌افته و این‌طوری نیس که آدما فقط به چیزای مادی اهمیت بدن. از این دست نمونه‌ها رو همه‌مون دیدیم و شنیدیم و حتی خودمون تجربه کردیم، مثلاً: مادری که به خاطر خوب شدن فرزندش از خواب راحت می‌گذره و تمام شب رو

۱. فرق لذت‌های عظمی و لذت‌های پستی دارو تفهیمین.

۲. اصلاً معنی لذت‌های (کله و مراتب بالاتر رو نمی‌فهمیم). مثلاً بچه‌ها بزرگی رو تو قد می‌دونن؛ هر چی بیشترن بلن اون فقط قدش از من بلندتره و لرنه من ۷ سال بزرگ‌تر از اونم، نمی‌فهمم. ما هم هرچی بهمون بلن لذت‌های بزرگ‌تری هم هست، نمی‌دونیم یعنی چو!

در عین خستگی، بیدار می‌مونه؛ آدمی که قسمتی از پول و پله‌ش رو با دست خودش به فقیرا می‌بخشه؛ دانش‌آموز یا دانش‌جویی که چند سال، رنج درس خوندن رو تحمل می‌کنه؛ مردی که برای آسایش زن و فرزندش می‌ره تو معدن و تو شرایط خیلی سخت کار می‌کنه و بالاترینش سربازی که برای دفاع از وطنش حتی جونش رو می‌ده. این مسئله حتی تو حیوونا هم هست؛ مثلاً سگ شکاری از خوردن شکار پرهیز می‌کنه و اون رو برای صاحبش می‌آره. اینا یه لذتایی هستن که تو یه کلاس بالاتری به حساب می‌آن. باید از یه مرحله‌ای بگذری تا درک‌شون کنی. مثلاً یه بچه که به بازی «آتاری» مشغول باشه، اصلاً معنی بازی «میکرو» رو نمی‌فهمه. حتی نمی‌تونه «سگا» رو تو ذهنش تصوّر کنه و به همین نسبت «پلی استیشن» و «ایکس باکس» رو کاملاً تکذیب می‌کنه!

ماها هم تا وقتی تو لذت‌های دم‌دستی غرق باشیم؛ معنی لذتای بالاتر خصوصاً لذت عقلی رو نمی‌فهمیم. منظور از لذت عقلی، فقط تفکر و مطالعه و این چیزا نیس، اون آخراش رو وقتی آدم تجربه می‌کنه که کاملاً از ماده و عالم ماده جدا شده باشه.^۲

۱. حواس‌تو راجع باشه ما تو این مقاله از لذت‌های حسی حرف نزنیم. پس نلید مادری که شب تا صبح بر خوابش کشیده چه لذتی برده؟! به خاطر هیج و پوچ که نیومده به خودش سختی بده. دنبال یه احساس رضایت و لذت بوده که از خواب شدن فرزندش گیرش می‌آمده. حتماً لذت دیدن سلامتیه بچه‌ش، واسه‌ش از لذت خواب بیشتر و با اهمیت‌تر بوده.

۲. نک: مقالات زیادی که در مورد لذت و سعادت خصوصاً از دید فلاسفه مثل پوربیتا و ملاصدرا و... نوشته شده. «نک» که اول جمله آوردم به معنی «نوک زدن» نیس! مخفف «نگاه کنید» هست.

دیم - ۲: محدودیت خوبه؟!!

یه سؤال می‌پرسم: چه چیزی بین همه‌ی اون مثال‌هایی که تو عنوان قبلی زدم، مشترک بود؟ فکر نکنید، خودم جواب می‌دم: «محدودیت»! همه‌ی اونا از لذتی دست کشیده بودن تا به لذت بالاتر برسند و به این کار می‌گن «محدودیت».^۱ وایسا ببینم محدودیت که چیز بدیهه؛ پس چرا برای لذت بردن از نوع درجه‌ی بالا، باید محدود شد؟!!

جواب: نخیرم! کی گفته محدودیت چیز بدیهه؟! از همین الان اون تصویری که از محدودیت دارید رو بریزید تو Recycle Bin ذهن‌تون.^۲ تا حالا همه جا شنیدید که ملت از محدودیت‌ها گلایه کردن و غر زدن به جون این و اون که امکانات نیست و ما تو کمبود به سر می‌بریم و اینا. شاید خود شما هم جزو اون نِق زنده‌ها باشید! خلاصه فکر می‌کنید که محدودیت بده و آدمای باید تو آزادی کامل باشن.

گمون می‌کنم گفتن این که اون تصور رو بریزید دور، باعث نمی‌شه فکر شما عوض بشه؛ پس باید توضیح بیش‌تری بدم. فقط قبلش حرف آخر رو اول می‌زنم و

۱. البته آنکه یه جور دلمه نگاه کنیم می‌شه گفت تو اون مثالا، اونا خوردشون رو به چیزی که بولان، محدود نکردن؛ به همین خاطر به مرحله‌ی بالاتر رسیدن. یعنی به خاطر عبور کردن از محدوده‌ی تنگ فعلی، خوردشون رو نسبت به لذت‌های حسی محدود کردن. عجب محدودیت تو محدودیتی شد!

۲. می‌تونید تا آخر این فصل اول جا نگه‌ش دارید؛ ولی احتیاطاً به آخر فصل که رسیدید خوردشون اول تو رو Empty می‌کنید!

تو یه جمله، همه‌ی منظورم رو خلاصه می‌کنم. اون جمله‌ی کوتاه اینه: «همه‌ی لذت‌ها، تو دل محدودیت‌هاست!» آری به راستی این گونه می‌باشد! شما هیچ لذتیا نیم‌تونید پیدا کنید که همراه محدودیت نباشد!

چندتا مثال

برای این که جمله‌م حالت شعاری و غیرعملی نداشته باشه، مجبورم چند تا مثال بزنم:

فرض کنید دارید یه بار سنگین رو حمل می‌کنید. یه فرغون پُر پُر از کاشی و سرامیک رو باید تا مسافت نیم کیلومتری ببرید.^۱ اولش مث یه قوی مرد آهنین، راحت فرغون رو از زمین می‌گنید و راه می‌افتید. از بیست متر که گذشتید نفس نفس‌زدن تون شروع می‌شه، کم کم ضربان قلب‌تون بالا می‌ره و بعد شُر شُر شروع می‌کنید به عرق ریختن. از پنجاه متر به بعد همه‌ی خوشی‌های زندگی جلوی چشم‌تون می‌آد و به این فکر می‌کنید که زندگی چه‌قدر شیرین و لذت بخش بود و نمی‌دونستیم! قبلش که راس راس راه می‌رفتید تو خیابون، نمی‌دونستید که راه رفتن بدون زحمت، خودش کلی مزیت و صفا داره؛ ولی حالا تو این شرایط سخت، تازه متوجه اندازه‌ی لذت یه راه رفتن ساده شدید.

مثال دیگه: این دوره زمونه، اون جوونایی که تا لنگ ظهر می‌خوابن رو زیاد دیدید یا شاید خودتون جزو اونا باشید.^۲ آگه تا حالا خوابیدن تا صلاّه ظهر رو تجربه کردید، به سؤال من جواب بدید. آیا لذتی از این خواب بردید؟ یا به‌تره این‌طور بپرسم: اصلاً فهمیدید که خواب بودید؟! نَع! آدم تا خوابه، هیچ لذتی از خوابش

۱. این مقاله کلمه پیرانه است و از تجربه‌ی شخصی نویسنده نشأت می‌گیرد!

۲. این مقاله رنگه دخترونه، پیرونه نداره و اینج روزا یه چیز مشترکما

نمی‌بره؛ چون اصلاً متوجه نیس که تو چه حالتیه. کی می‌فهمه لذت خوابیدن یعنی چی؟ وقتی که یکی خروس‌خون بیدارش کنه و اینم حسابی کسر خواب داشته باشه، یا وقتی بخواد برای نماز صبح بیدار بشه یا شب‌های امتحان که تو اوج بی‌خوابی، مجبوره تا نصف شب یا حتی صبح، بیدار بمونه. تازه این جاس که می‌فهمه خواب چه لذتی داره. یعنی وقتی دچار «محدودیت» شد، لذت خواب رو درک می‌کنه. قبلش اصلاً درک و فهمی از این‌که خوابیدن چه کیفی داره، نداشت.

مثال رایج‌تر و گنده‌تر این قضیه، سلامتییه. همه‌ی ما تا وقتی سالمیم، قدر این چیزی که داریم رو نمی‌دونیم؛ چون اصلاً لذت داشتنش رو حس نمی‌کنیم. اما نیاد اون روزی که دو درجه تب کنیم. دیگه بی‌نا و بی‌زور می‌افتیم گوشه‌ی خونه و «ای وای» کنان به جون زمین و زمان غر می‌زنیم و ناله می‌کنیم و می‌گیم بابا وقتی سالم بودیم، چه حالی می‌کردیم و خبر نداشتیم!

الآن که دارم این مطالب رو می‌نویسم ماه رمضونه.^۱ یه چیزی که الآن خیلی دارم حس می‌کنم لذت خوردن و آشامیدن. تو روز کاملاً می‌فهمم که غذا خوردن چه لذتی داره، ولی وقتی افطار شد و سیر شدم، درک لذت غذا ازم برداشته می‌شه. یعنی تا وقتی تو «محدودیت» هستم، می‌دونم آب خوردن با اون همه تشنگی چه مزه‌ای می‌ده؛ ولی وقتی به «آزادی» می‌رسم و هر چی دلم می‌خواد آب می‌خورم، از این‌جا به بعد، مزه‌ی آب از زیر زبونم می‌ره و دیگه هیچ عطشی بهش ندارم.

۱. این کتاب رو تو فصل‌ها و موقعیت‌های مختلف نوشتم. هر بار که اومدم سراغش، تو یه موقع از سال بود. یه چند صفحه‌ای می‌نوشتم و دوباره گرافیک پیش می‌اومد. ولی شش می‌کردم. خلاصه این‌طور نیس که کل کتاب تو ماه رمضان نوشته شده باشه.

هفتایم دوم ماجرا!

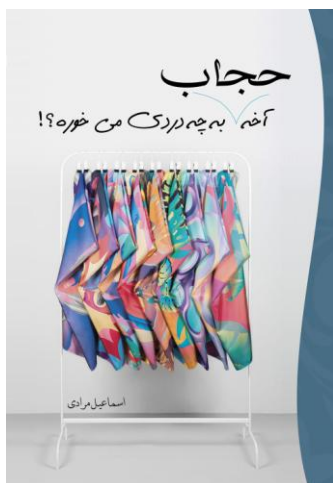
هنوز داستان کامل نشده، من تازه نصف ماجرا رو گفتم. نصف دومش اینه که بیایم ببینیم تو مثال‌هایی که زدیم، کئی و چه موقع لذت بردیم؟ وقتی که دارید فرغون سنگین رو حمل می‌کنید، لذت می‌برید یا وقتی که ساده و بی‌دردسر تو خیابون راه می‌رید؟ زمانی که حسابی خوابتون می‌آد، لذت می‌برید یا وقتی که تخت، گرفتید خوابیدید؟ آیا وقتی مریض هستید، لذت می‌برید یا وقتی که سالمید و راحت کارهاتون رو می‌کنید؟ زمانی که تشنگی و گشنگی می‌کشید، لذت می‌برید یا وقتی که شکم‌تون سیر سیره؟ لطفاً به این سؤال‌ها خوب فکر کنید و قبل از این که ادامه‌ی متن رو بخونید، خودتون جواب‌شون رو بدید. من یکی دو خط دیگه درباره‌ش توضیح می‌دم؛ ولی قبلش پیشنهاد می‌کنم کتاب رو ببینید و چند دقیقه درباره‌ی این چیزا فکر کنید. مطمئنم اگه خوب دقت کنید، خودتون منظور نهایی من رو متوجه می‌شید.

.
.
.
.
.
.
.
.
.
.
.
.

قبول دارم کار من چیزی جز ضد حال نیست!
ولی چاره‌ای نیست! تا همین جاش رو می‌تونستم بذارم براتون!
بخواید بقیه‌ش رو بخونید، ناچار از پول چیپس امروزتون باید بگذرید!

حالا باید انتخاب کنید؛ به انتخابات کاملاً آزاد!

چیپس خوشمزه یا کتاب مزخرف؟!!



اگه از چیپس تنوری فلفلی گذشتید و خواستید کتاب من رو بخونید؛ روی

[اینجا](#) کلیک کنید و وارد سایت من بشید. اونجا با **پوداخت آنلاین**

می‌تونید **نسخه‌ی کامل** این کتاب رو [دانلود](#) کنید...